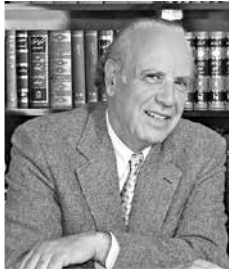


سخنی با خوانندگان



و ایرانی تصویر دشمن خطرناکی را در ذهن خود دارند. بدین ترتیب اکثریت مردم ایران که با دیکتاتوری مذهبی کشورشان هم موافقتی ندارند، همواره در اثر تبلیغات ناروا و مغرضانه رسانه‌های غربی، با وصله مسلمان بودن یا برچسب تروریستی تحت فشار مضاعفی هستند.

حالا این‌ها برای مردم رنج دیده ایران کافی نیست که حاکمان هم به اشکال مختلف به این فشارها اضافه می‌کنند. مثلاً داستان این گشت نامحسوس برای کنترل حجاب خانم‌ها و... مضحک است در این شرایط سخت که کشور به لحاظ مسایل گوناگون در بحران به سر می‌برد، بیایند با صرف هزینه بسیار بالا، به این منظور نیروی جدیدی را به استخدام نیروهای انتظامی درآورند. یعنی استخدام مشتی بزن بهادر بیکاره برای هدایت زنان ایران به راه راست!!! زنانی که در طول تمام سال‌های بعد از انقلاب با جسارت و شجاعت در همه عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای کسب حقوق حقه خود مبارزه کرده‌اند و الحق هم دستاوردهای قابل توجهی داشته‌اند. حالا قرار است این مأمورین معذور ناشناس در صورت مشاهده «خلافی» به زعم خود همان بلایی را بر سر زنان بیاورند که بر سر وکیل شجاع و دلیر خانم رنگس محمدی آورده‌اند. دستگاه قضایی ایران بارها کوشیده با اعمال شکنجه و آزار و زندان‌های طولانی خانم محمدی را وادار به عقب‌نشینی و تقاضای عفو نماید. اما همیشه نتیجه یکی بوده، ایستادگی و مقاومت! گناه خانم محمدی این است که با شهامت و بی‌پروا می‌گوید: «طرح حجاب و عفاف خشونت علیه زن» است و چون از چند محکوم سنی به عنوان وکیل مدافع دفاع کرده، به او تهمت هم‌دستی با داعش را هم زده‌اند و سه حکم مجزای زندان برای او صادر شده که مجموعاً شانزده سال می‌شود. حاکمان خودکامه ایران بی‌اعتنا به همه فشارهای بین‌المللی بر ایران، خود نیز هر روز خوراک تازه‌ای برای بلندگوهای ضد ایرانی رسانه‌های غربی آماده می‌کنند. محکومیت جدید خانم محمدی باعث اعتراض سازمان ملل و بسیاری از سازمان‌های وابسته به حقوق بشر شده است.

هنوز این خبر تأسف آور از ذهن چندان دور نشده بود که هیاهوی تازه دیگری به راه افتاد و آن دیدار فائزه رفسنجانی، دختر آقای هاشمی رفسنجانی از بانیان و سرکردگان انقلاب، با بانویی پهلایی به نام فریبا کمال‌آبادی از اعضای مدیریت جامعه بهاییان ایران، در شیراز بود. گویا خانم فائزه رفسنجانی و خانم کمال‌آبادی در زندان اوین هم‌بند و هم‌زندان بوده‌اند و وقتی که این خانم زندانی برای چند روزی به مرخصی آمده بود، فائزه رفسنجانی تصمیم می‌گیرد از هم‌بند سابق خود در زندان دیدار کند. این دیدار با خشم و عصبیت شدیدی از طرف رقیبا و دشمنان آقای رفسنجانی مواجه شد. این در حالی است که گمان می‌رفت آقای رفسنجانی که در انتخابات مجلس خبرگان در ماه‌های اخیر بالاترین آرا را به دست آورد، قصد تصاحب صندلی ریاست این مجلس را داشته باشد. صادق لاریجانی، رئیس قوه قضاییه گفت: «کسانی که منتسب به روحانیت و مسؤولان نظام هستند باید بیش از دیگران از هنجارشکنی پرهیز و از چنین کارهایی شرم کنند و بدانند که اگر این هنجارشکنی‌ها منجر به عناوین مجرمانه شود به شدت و بدون ملاحظه نسبت‌ها با آنان برخورد می‌کنیم.» به قول یکی از نویسندگان در یکی از رسانه‌ها، جالب است وقتی که احمدی‌نژاد نوار صحبت‌های برادر آقای لاریجانی را درباره اخذ امتیازاتی از سعید مرتضوی گذاشت آقای املی

در اندیشه انتخاب مطلبی بودم که بتوانم آن را در «سخنی با خوانندگان» عزیز و وفادار «میراث ایران» در میان بگذارم چرا که، در هفته‌های اخیر مسایل زیادی پیش آمده که می‌شود به آنها توجه کرد. شروع می‌کنم با عاقبت توافق ایران و پنج‌وبه اضافه یک. این توافق که برجام نام گرفت، امیدهای فراوانی را در میان مردم ایران در داخل و خارج از کشور دامن زد که شاید بهبودی در وضع اقتصادی و اجتماعی کشور پدید آید. ولی متأسفانه هنوز چیزی نصیب مردم نشده و بهانه‌تراشی‌ها و خلف وعده‌های طرف‌های غربی باعث نگرانی‌ها بسیاری شده است. مهم‌ترین نکته این که، نه تنها اثری از آزاد شدن ۱۵۰ میلیارد دلار پول‌های بلوکه شده ایران در بانک‌های آمریکایی و اروپایی نیست، علاوه بر آن، دادگاه‌های آمریکا به راحتی از کیسه خلیفه بخشیده و دو میلیارد دلار را بابت کشتار نظامی‌های آمریکا در لبنان و بیش از ده-یازده میلیارد دلار به حکم قاضی نیویورک به بازماندگان جنایت ۱۱ سپتامبر به جرم تروریستی از کیسه ایرانیان خارج خواهد شد. و این در حالی است که ایران هیچ نقشی در هیچ یک از حوادث نامبرده نداشته است.

در کنار تصمیمات این چنینی دادگاه‌های آمریکا، کاندیدهای ریاست جمهوری آمریکا هم، هیچ نوید خوبی برای آینده روابط با ایران نمی‌دهند و همچنان در حال دامن زدن به اضطراب و نگرانی هستند. آنها ادعا می‌کنند که ایران ممکن است برای آمریکا و جهان‌یان خطراتی داشته باشد.

در فیلم تازه‌ی کم‌دین توانای ایرانی آمریکایی، مازیار (ماز) جبرانی، که خوشبختانه به خاطر هنرمندی و قابلیت‌اش در زمینه کمدی شهرت جهانی یافته است، به نام «جیمی وستود، قهرمان آمریکایی»، گوشه‌های تأسف‌آوری از موقعیت حساس و خطرناک ایران و ایرانیان را به نمایش کشیده شده است. او در این فیلم به زبان طنز با تیزبینی و ابتکار نشان می‌دهد که چگونه سیاستمداران و قدرتمندان جهان غرب به دنبال کوچک‌ترین بهانه‌ای می‌گردند تا از آن پیراهن عثمانی علیه ایران درست کرده و نقشه حمله نظامی به این کشور را توجیه کنند. رهبران غرب می‌کوشند از ایران و ایرانی هیولایی ترسناک بسازند که تصویر سیاه و پلید آن را به آسانی نشود تا زمانی طولانی از اذهان عمومی پاک کرد.

آنچه مایه تأسف است این که، بدبختانه دشمنی و عداوت سرکردگان و حاکمان ایران و قدرتمندان غربی تنها یک قربانی دارد و آن هم مردم بی‌گناه و بی‌پناه ایران است و بس. بارها و بارها در این صفحات ملت‌سازانه از ایرانی‌هایی که با قدرت‌ها و دولت‌مندان غربی و آمریکایی‌آشنایی و همبستگی دارند، خواسته‌ام که به آنها و به رسانه‌های آشوب به پاکن‌شان بفهمانند که حساب دولت‌ها را از مردم بی‌گناه جدا کنند و هرگونه کینه و عداوتی را فقط با حاکمان ایران حل و فصل نمایند. غرب کره شمالی، کوبا و روسیه را هم دشمن خود می‌داند، اما رسانه‌ها رهبران این کشورها، کیم جونگ اون، فیدل کاسترو و یا دل‌ایمیر پوتین را هدف تبلیغات خصمانه خود قرار می‌دهند و نه همه مردم این کشورها را. ما در رسانه‌های آمریکا نمی‌بینیم که با آدرس شکل و شمایل مردم کره شمالی، کوبا و یا روسیه، از آنها چهره‌های کریه و پلید و ترس‌آور در افکار عمومی بسازند. ولی این سیاست در مورد اکثریت ساکنان کشورهای خاورمیانه و بخصوص ایران در رسانه‌های غربی و از جمله آمریکا به کار گرفته نمی‌شود. در نتیجه مردم از همه جا بی‌خبر بیشتر کشورهای غربی، از ایران

لاریجانی در آن باره سکوت کرد....

دیدار فائزه با فریبا، مرا به یاد داستانی از دوران مدرسه ام انداخت که شاید تأثیر زیادی در شکل گرفتن رفتار من با انسان ها، سوای عقاید مذهبی و سیاسی آنان داشت.

چند روز پیش درحالی که سرگرم معاینه بیمارانم در مطب بودم، تلفن زنگ زد و کسی با صدایی گرم و پریهجان خودش را معرفی کرد و از من پرسید که آیا او را بجای می آورم یا نه. در حالی که با دقت به صدا گوش می کردم، ناگهان حس کردم که آن صدا بسیار آشناست. با تردید گفتم که این صدای گرم بسیار شبیه صدای یکی از دبیران من در کلاس های هشتم، نهم دبیرستان در قوچان است. او تأیید کرد و من با خوشحالی از اینکه توانسته بودم پس از قریب به شصت سال صدای او را بجای آورم، با شوق و ذوق به گفتگو پرداختم. از هر دری با هم صحبت کردیم و با اینکه بیمارانم در انتظار بودند، از ترس آنکه دیگران فرصت تکرار نشود، مکالمه را قطع نمی کردم. گفتم، یادتان می آید که در آن محیط کوچک قوچان که حتی یک کتاب فروشی نبود، شما کتاب های دیل کارنگی را برای من از تهران می آوردید و من با خواندن آنها، در آن سنین نوجوانی، طرز صحبت کردن و آداب معاشرت یاد می گرفتم. از کمک های او برای فعالیت های فوق برنامه و تشکیل جلسات سخنرانی یاد کردم. او هم گفت که در آن زمان او مشوق من برای انتشار روزنامه دیواری بوده که احساس می کند «میراث ایران» ادامه طبیعی آن تلاش و علاقه است در ابعاد و زین تر و زیباتر. بعد من داستانی را به یادش آوردم که بی ارتباط به داستان خانم فائزه و فریبا نیست.

داستان از این قرار بود که من یک دوست همکلاسی داشتم که بهایی بود و رابطه بسیار خوبی بین ما برقرار بود، ضمن آن که رقابت درسی هم داشتیم. از آنجا که همسایه هم بودیم، بیشتر مواقع با هم درس می خواندیم. یک روز وقتی نتایج امتحان درس دینی را همین معلمی که الان پای تلفن با او صحبت می کردم اعلام کرد، دیدم با اینکه ما هر دو یک سان جواب داده ایم، ولی ایشان به دوست من نمره ای بیش از من داده است. منی که مدعی شاگرد اولی بودم، به معلم اعتراض کردم که به من نمره ای کمتر از دوستم داده است. پاسخ او بسیار جالب و آموزنده بود که تا امروز در خاطر من مانده است. همین آقای معلم گفت، تو مسلمانی و خواندن علوم دینی اسلام برایت هم وظیفه است و هم لازم، ولی او بهایی است و اجباری به یادگیری اصول دین اسلام ندارد. بنابراین نمره ای که دادم از روی انصاف و درک موقعیت شما دو دوست بود.

گفتگوی مان طولانی شد. و در این هنگام ایشان با توجه به اینکه به محل کار من زنگ زده است، با پوزش از مزاحمت خدا حافظی کرد.

دقایقی بعد از آن تلفن، یک باره توجهم به این نکته جلب شد که چگونه شصت سال پیش در محیط کوچکی مثل قوچان که تا کلاس ده-یازده بیشتر امکان تحصیل نبود، خواندن علوم دینی مسلمانان در مدرسه برای غیرمسلمانان از جمله بهاییان اجباری نبود. و چگونه در آن محیط بهایی همسایه مسلمان و مسلمان همسایه مسیحی و مسیحی همسایه زرتشتی و زرتشتی همسایه یهودی بود و کودکان آنها همه با هم به مدرسه می رفتند و با هم بازی می کردند و حتی به خانه هم مهمانی می رفتند و در رستوران و مغازه هنگام خرید و غذا خوردن کسی کاری به این نداشت که صاحب محل چه دین و آیینی دارد. در آن زمان برای ما فرق نمی کرد که هرکس از نظر سیاسی چگونه فکر می کند. دوستان همه جوری از چپی، جبهه ملی، سلطنت طلب و... داشتیم و با همدیگر بحث سیاسی می کردیم و بعد از آن بحث و جدل های کودکان، به هم می گفتیم و می خندیدیم، تا آن که ناگهان دولتی سرکار آمد که بگیر و ببند را شروع کرد. و متأسفانه عده ای از هم سالان و دوستان من هم به زندان افتادند و تعدادی هم بی گناه و معصوم جان شیرین خود را فدای عقایدشان کردند.

شصت سال از آن زمان گذشته. هنوز هم آن طرز تربیت و آموزش در اداره و ادامه حیات «میراث ایران» اثر خود را دارد. در این حرکت فرهنگی که بیش از بیست سال است فعالیت می کنم، یارانی با عقاید چپ، لیبرال، دمکرات، مصدقی، سلطنت طلب، جمهوری خواه، مسلمان، یهودی، بهایی و مسیحی، صادقانه و صمیمانه برای تداوم حیات «میراث ایران» با من همکاری می کنند. برایم مایه تعجب و تأسف است که چگونه شصت سال پیش در آن محیط به اصطلاح عقب افتاده، مردمانش، آموزگاران، بزرگان قومش و همه و همه با هرگونه عقیده و ایمان مذهبی و سیاسی دوستانه کنار هم زندگی می کردند، ولی حالا در قرن بیست و یکم مردم حق انتخاب دوست و همدم از معتقدین به دین و مرامی دیگر را ندارند. به قول نویسنده، چگونه فائزه رفسنجانی ی مسلمان و خانم فریبا ی کمال آبادی ی بهایی (که امیدوارم عکس های منتشر شده از آنها باعث گرفتاری های بیشترشان نگردد) را می شود بدون هیچ اشکال و ایراد شرعی و غیرشرعی در یک سلول زندانی کرد و زندگی مشترک در یک بند زندان را به آنها تحمیل کرد، ولی بیرون از زندان، حق احوالپرسی از یکدیگر را از آنها سلب کرد؟! چطور می شود انسانی را از دیدار دوست یا آشنایی به هر دلیل محروم کرد؟

در پایان نکته قابل توجه دیگر اینکه افرادی مثل من که با این طرز فکر و اعمال خشونت و بگیر و ببند های عده ای به بهانه مذهب یا اظهار نظر بشدت مخالف هستند و آن را خلاف حق آزادی بیان و مذهب و عقیده سیاسی می دانند، چطور وقتی صحبت های بشدت تژادپرستانه و افراطی و خشن آقای ترامپ را می شنویم می توانیم سکوت کنیم؟ آقای ترامپ گفته در صورت پیروزی به عنوان رئیس جمهور آمریکا، جلوی ورود مسلمان ها به آمریکا را خواهد گرفت. آیا شباهتی بین این طرز تفکر بسیار ناعادلانه و نامعقول آقای دونالد ترامپ با حاکمان ایران دیده نمی شود؟

با وجود نگرانی زیاد، باز هم امیدوارم روزی صفا و یکرنگی، صلح و آزادی بر همه جهان سایه گسترده و ایران عزیز ما هم با حفظ یکپارچگی، سرزمینی آزاد و آباد باشد و دیگر روزی نباشد که حسرت شصت سال پیش را بخوریم....



حماسه ایران

محمد حسین شهریار

سال ها مشعل ما پیشرو دنیا بود	چشم دنیا همه روشن به چراغ ما بود
درج دارو همه در حکم حکیم رازی	برج حکمت همه با بوعلی سینا بود
قرن ها مکتب قانون و شفای سینا	با حکیمان جهان مشق خطی خوانا بود
عطر عرفان همه با نسخه شعر عطار	اوج فکرت همه با مثنوی ملا بود
داستان های حماسی بسرو و بسزا	خاص فردوسی و آن همت بی همتا بود
کلک سخار نظامی به نگارین تذهیب	کلک مشاطه طبعی که عروس آرا بود
...	...

عاشقی پیشه کن ای دل که به دستان گویند	وامقی بود که دل باخته عذرا بود
گر سخن از صفت قهر و غرور ملی است	کاوه ماست که بر قاف قرون عنقا بود...
خاتم گمشده را باز بجو ای ایران	که بدان حلقه جهان زیر نگین ما بود
شهریار از تونوای نی و ناقوس خوش است	این غزل را نسب از کوس بلند آوا بود

نامه به سردبیر

گناه سال‌ها غافل ماندن از اشتراک «میراث ایران»

با عرض سلام و اظهار تشکر از محبت و بزرگواری جنابعالی در ارسال مجله «میراث ایران» که سال‌هاست افتخار دریافت آن را دارم. میل دارم به این گناه خود اعتراف کنم که ندانسته از افتخار مشترک بودن مجله غافل مانده بودم. امیدوارم این اهمال ناخودآگاه مورد قبول قرار بگیرد و مرا در زمره مشترکین جدید بپذیرد. ضمناً اجازه می‌خواهم به چند نامه نوشته به سردبیر که اخیراً در شماره‌های مختلف به چاپ رسیده بود، عرض جوابی کرده باشم. من شخصاً دکتر محمود رضائیان را که با اسم دکتر رزائیان، مورد بحث قرار گرفته می‌شناسم. ایشان مرد وارسته، نجیب و با ارزش است که ضمناً به ادبیات ایران آشنایی دارند و خودشان نیز شاعر هستند، تصور نمی‌کنم از روی منظور خاصی «خدمات شادروان دکتر محمد مصدق را به باد انتقاد گرفته بودند؟ با شناختی که از ایشان دارم شاید میل داشتند مطلبی را عنوان کنند که بتواند جنجال برانگیز باشد؟ ضمناً چون سال‌هاست پیشاهنگ عدم استعمال و به کار بردن کلمات (لغات) عربی در نوشته‌های فارسی هستند، این است که اسم‌شان را دکتر رزائیان بجای رضائیان می‌نویسند.

در مورد مطالب عنوان شده به وسیله آقای دکتر گیلک، من ایشان را از ایران می‌شناسم و در سابق مورد مهرایشان هم بودم. یاد می‌آید سال‌های سال که کنفرانس پزشکی را مسربر قرار بود، ایشان به علمی متوجه تحقیقات من در مورد ارتباط بعضی از بیماری‌های کبد و انعکاس آن روی کلیه مطلع شدند و به وزیر علوم توصیه کردند که مرا جز یکی از کنفرانس دهندگان تحقیقات پزشکی قلمداد کنند که منجر به ایراد و ارائه تحقیقات در آنجا شد. در مورد اظهار نظر ایشان در مورد ایزنهاور و کارتر، باید عرض کنم که ایشان بهتر از من در عمق سیاست روز بودند و به یاد دارند که ایزنهاور یک سرباز بود و کارتر یک مذهبی ساده و معمولی. بنابراین سیاست‌های زمان خودشان تابع طبع و خوی ذاتی‌شان و توصیه نزدیکان سیاسی‌شان بود و لاغیر. در مورد آقای ژوزف ملیک هوسپیان باید عرض کنم که ایشان علاوه بر نویسندگی و استادی در زبان فارسی در شغل پزشکی هم مهارت داشته و ضمناً سخنور قاطع و دلپذیری است.

امیدوارم که این نوشته طولانی موجب ملال خاطر نگردد

با عرض بهترین احترامات،

دکتر بیژن نیک‌اختر (کالیفرنیا)

شعر فارسی و موسیقی ایرانی هم‌زادند

با درود... در نوشتار گفتگو با مهندس جهانگیر صداقت‌فر، ایشان بسیار نیک و خوشایند ادیبانه جواب ارائه نموده‌اند و بازگویی توجه عمیق به شعر و ادبیات غنی جهانی ایران است.

شعر فارسی با موسیقی ایرانی هم‌خوان و هم‌زاد است. بیشتر شعرا که شهرت جهانی دارند، اشعارشان در دستگاه‌های موسیقی ایرانی پیوند ناگسستنی دارند...

چه خوب است که این شاعر محترم نیز به آن بذل توجهی داشته باشند. ایشان گفته‌اند با شاعر گرانمایه اخوان ثالث دوست و رفیق بوده‌اند. ایشان سبک خراسانی را پیموده است. آیا راجع به موسیقی ایرانی با ایشان شور می‌شده و ایشان گفته است موسیقی ایرانی جویبار است. در نوشته‌های همراه آمده است که هنرمند ارزنده ویلن، صبا در مورد موسیقی کلاسیک گفته که زیبایی‌های طبیعت را به گوش می‌رساند و پیدا کردن زیبایی‌های طبیعت کار آسانی نیست....

موسیقی ایرانی جویباری پر از گل و سبزه و دشتی با نم باران و وزش نسیم است که چه چه بلبلان بدان روح و نشاط و شادی می‌دهد و بازگویی لطافت و سرخوشی طبیعت است. دستگاه‌های موسیقی ایرانی بخصوص با پرده‌های یک چهارم و یک هشتم که در نوع خود بی‌نظیر است و پشتوانه قوی قرون را بر شانه می‌کشد، آرامش و آسایش روح و روان را بازگو می‌نماید و شوربختانه هنوز ارزش آن بخوبی شناخته نشده و برای ما مانند مرغ همسایه غاز است و از آنچه داریم و به ما رسیده است، بدون مطالعه و تحقیق خرده‌گیری می‌کنیم. مثلاً، نویسنده خوب ما صادق هدایت می‌نویسد خوراک ما جگرکی و ساز ما وزوز است. آواز چه چه بلبلان را و ازده ایم و صدای گاو را تقلید می‌کنیم!

چه تحقیر ناروایی! موسیقی لطیف ما چون حریر و مخمل بر جان و دل می‌نشیند ولی شوربختانه ایرانی در درازای تاریخ، آن اندازه جور و ستم و ظلم و تهاجم خودی و غیر دیده که انعکاس آن در موسیقی ما دیده می‌شود که نشانی از غم و درد را به رخ می‌کشد.

دوست دار شما و ارج دار زحمات فرهنگی شما

امیر شوشانی (نیویورک)

ماشین دودی در تهران نبود در شهری بود!

با عرض سلام و احترام، مجله شماره ۸۰ را مطالعه کردم، بسیار دلپسند، ولی دو مطلب در آن مشاهده می‌شود.

۱. ماشین دودی فقط از میدان شاه تا حضرت عبدالعظیم بود و بلژیکی‌ها ساختند و در تهران نبود (در طهران تا تهرون) در تهران از میدان شاه تا باغشاه واگن اسبی بود که زمان اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر احداث شده بود.
۲. خیابانی به نام ولیعهد وجود نداشت بلکه میدان ولیعهد در خیابان پهلوی و سر چهارراه فاطمی بود. درباره میدان شهیاد من تا کنون نامی از حسین امانت نشنیده بودم. می‌دانم و شنیدم که مرحوم مهندس هوشنگ سیحون طراح و مبتکر شهیاد بود. خیابان پهلوی را شخصی به نام مهندس وارطان که قسمتی از سعدآباد را نیز طراحی و با کمک و همکاری مهندس الهیار امیرپور ساختند و در کنار هر درخت چنار، یک بوته گل محمدی نیز کاشتند و متأسفانه از اول انقلاب قسمتی از درختان و بوته‌ها را به طور کلی از بین بردند.

جناب سردبیر محترم، من سرتیپ ارتش شاهنشاهی ایران سهراب اختیار متولد دوم فروردین ۱۳۰۴ می‌باشم. دوره عالی نظامی را در آلمان طی کرده‌ام و پیش از ورود به دبیرستان نظام در دانشکده صنعتی ایران و آلمان که ریاست آن (ایرانی) به عهده آقای سهام الدین عقیلی و دکتر شیخ بود، مشغول تحصیل بودم و قتی دولت انگلیس و سایرین مهمان ناخوانده به ایران حمله کردند، دانشکده صنعتی ایران و آلمان را که رضاشاه بزرگ ساخته بود تعطیل کردند و من به دبیرستان نظام وارد شدم. این مختصر از زندگی نود ساله خودم می‌باشد و اینک هم در آمریکا آواره هستم و مملکت من به دست حزب دمکرات و شخص جیمی کارتر به دست آخوندها سپرده شد.

شاد باشید و موفق

سهراب اختیار شیبانی (کالیفرنیا)

سیاس دکتر جان

شادمان از حضور پیوسته تو در میدان کاروزار فرهنگی هستم.

سیاوش اوستا (فرانسه)

دست مریزاد!

میراث ایران، بهار ۱۳۹۵، امروز به لطف شما به دستم رسید. این دفتر نیز، همچون دفترهای پیشین این فرهنگ‌نامه، پُر و پیمان و خواندنی و آموزنده و غرورانگیزست. گام‌های تان برای پیمودن دنباله‌ی این راه فرخنده، استوارباد! بدروود.

جلیل دوستخواه (استرالیا)

روایت‌هایی نه چندان معتبر درباره برخی اصطلاحات

رفته آب خنک بخوره

در زمان قدیم که یخچال نبود، خنک‌ترین آب قنات در تهران، قناتی بود که بعدها زندان قصر در آن ساخته و بنا شد. بعد از آن، هرکس به زندان می‌افتاد، می‌گفتند رفته آب خنک بخوره و این اصطلاح بعدها شامل همه زندانی‌هایی شد که به زندان می‌افتادند!!!

تعارف شاه‌العظیمی

قدیم‌که تهرانی‌ها با ماشین دودی به زیارت شاه‌العظیم می‌رفتند، پول رفت و برگشت ماشین رو باید اول می‌دادند. برای همین اهالی شهر ری که مطمئن بودند مهمان‌شان چون پول بلیط را قبلاً داده، حتماً به خانه‌اش برمی‌گردد، الکی تعارف می‌کردند که تورو خدا شب پیش ما باشید! از اونجا تعارف شاه‌العظیمی ضرب‌المثل شد!

جورکسی را کشیدن

جام‌های شراب در قدیم دارای هفت خط بودند و هرکس بنا بر ظرفیتش تا یک خط خاص می‌توانست شراب بنوشد. این خط‌ها عبارت بودند از: ۱. مزور، ۲. فرودینه، ۳. اشک، ۴. ازرق، ۵. بصره، ۶. بغداد، ۷. جور. هرکس شراب خوار قهاری بود و می‌توانست تا خط هفتم شراب بخورد به هفت خط معروف می‌شد. بعضی مواقع شخصی برای خودنمایی تقاضای پرکردن جام تا خط هفتم می‌کرد ولی نمی‌توانست همه شراب را بنوشد. در اینجا دوستانش برای حفظ آبروی او تا خط جور، شراب او را سر می‌کشیدند و اصطلاح جورکسی را کشیدن از اینجا ضرب‌المثل گردید

بوق سگ

اصطلاح «بوق سگ» چیست؟ اینکه گفته می‌شود از صبح تا بوق سگ سر کارم!! در قدیم بازارها دارای چهار مدخل بودند که شبانگهان آنان را با درهای بزرگ می‌بستند و تمامی دکان‌ها نیز به همین طریق قفل می‌شدند. از آنجا که همیشه احتمال خطر می‌رفت، نگهبانانی نیز شب در بازار پاسبانی می‌دادند. به دلیل اینکه نمی‌توانستند تمامی بازار را کنترل کنند، سگ‌های وحشی به همراه داشتند که به جز خودشان به دیگری رحم نمی‌کردند. پاسبانان شب، در ساعت معینی از شب، در بوق بزرگی که از شاخ قوچ بود، با فاصله زمان معینی می‌دمیدند. بدین معنا که عنقریب سگ‌ها را در بازارها خواهیم کرد. دکانداران نیز سریع محل کسب خود را ترک کرده و به مشتریان خود می‌گفتند دیر وقت است و بوق سگ را نواختند.

از آن زمان بوق سگ اصطلاح دیر بودن معنا گرفته!!

خبرها

کوهنورد ایرانی اورست را بدون کپسول اکسیژن فتح کرد



عظیم قیچی ساز کوهنورد ایرانی اورست، بلندترین قله جهان را بدون استفاده از کپسول اکسیژن فتح کرد. به گزارش خبرگزاری ایرنا عظیم قیچی ساز، کوهنورد ۳۴ ساله اهل تبریز روز پنجشنبه، ۳۰ اردیبهشت برای دومین بار به قله اورست صعود کرد اما این بار کپسول اکسیژن به همراه نداشت. قیچی ساز به ایرنا گفت که از سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۳ موفق شده ۱۳ قله از ۱۴ قله هشت هزار متری دنیا را فتح کند که همگی

بدون کپسول اکسیژن بوده است. او نخستین ایرانی صاحب این رکورد است. او قصد دارد با صعود به قله لوتسه، به جمع نامداران کوهنوردی دنیا که موفق به فتح همه قله های هشت هزار متری شده اند یا اصطلاحاً باشگاه هشت هزار متری ها ورود کند. فتح اورست بدون اکسیژن نخستین بار در سال ۱۹۷۸ میلادی انجام گرفت و مهدی عمیدی اولین ایرانی بود که موفق به این کار شد. او در فروردین ۱۳۹۰ موفق به ثبت این رکورد شد.

پناهجویان ایرانی بالاترین سطح آموزش را دارند



دوچه وله: بنا به گزارش تحقیقی اداره مهاجرت و پناجویی آلمان، پناهندگان ایرانی و سوری بیش از حد میانگین دارای تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی هستند. حدود ۷۸ درصد پناهجویان بالغ ایرانی دارای دیپلم دبیرستان یا تحصیلات دانشگاهی هستند.

به گزارش خبرگزاری KNA دو پنجم از مجموع پناهجویان بالغی که در سال گذشته در آلمان درخواست پناهندگی داده اند، در کشورهای خود تحصیلات دانشگاهی داشته یا دست کم دارای دیپلم دبیرستان هستند.

در تحقیقی که اداره فدرال مهاجرت و پناجویی آلمان انجام داده است ۲۲/۴ درصد کل پرسش شوندگان پناهجو حداکثر ۴ سال دانش آموز بوده اند و در مدارس

ابتدایی خواندن و نوشتن را فرا گرفته اند. تنها ۷/۲ درصد پناهجویانی که مورد پرسش قرار گرفته اند از هیچ دوره آموزشی یا تحصیلی برخوردار نبوده اند.

بنا به تحقیق اداره فدرال آلمان، پناهجویان ایرانی و سوری بیش از حد میانگین دارای تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی هستند. از میان پناهجویان ایرانی ۴۲/۵ درصد دارای دیپلم دبیرستان هستند و ۳۵/۲ درصد پناهجویان دیگر ایرانی نیز دارای تحصیلات دانشگاهی اند.

در میان پناهجویان سوری نیز میزان افرادی که دارای تحصیلات دانشگاهی هستند قابل توجه است. بر اساس همین تحقیق ۲۶/۶ درصد پناهجویان سوری دارای دیپلم دبیرستان و ۲۷ درصد آنان دارای تحصیلات دانشگاهی هستند.

در این تحقیق آمده است، پناهجویانی که از کشورهای مقدونیه و صربستان به آلمان آمده اند از سطح آموزش و تحصیلات کمتری در مقایسه با دیگر پناهجویان برخوردارند.

در سال ۲۰۱۵ بیش از یک میلیون پناهجو به آلمان وارد شدند. روزنامه آلمانی «راینشه پست» ۱۶ فوریه به نقل از منابع دولتی خبر داد که دولت آلمان در انتظار ورود حدود نیم میلیون پناهجو به این کشور در سال ۲۰۱۶ میلادی است.

رسانه های آلمان: قطع کنسرت نوازنده ایرانی در کلن «بیگانه ستیزی» نبود
شهر کلن آلمان در شامگاه یکشنبه ۲۸ فوریه یک جنجال «هنری» را تجربه کرد که در رسانه ها و شبکه های اجتماعی بازتابی گسترده یافت. در مرکز این جنجال ماهان اصفهانی، نوازنده ایرانی مقیم بریتانیا، قرار داشت، اما به نظر رسانه های جمعی انگیزه این جنجال «بیگانه ستیزی» نبوده است.

ماهان اصفهانی، نوازنده سرشناس هارپسیکورد (چمبالو) برای اجرای یک رسییتال از سوی فیلارمونی کلن دعوت شده بود. هنگامی که اصفهانی به اجرای اثری مدرن با این ساز قدیمی که در اصل به موسیقی باروک تعلق دارد، پرداخت، با اعتراض تماشاچیان همراه با کف و سوت، روبرو شد. او ناگزیر شد نوازندگی را قطع کند و با اجرای یک قطعه کوچک باروک، به کنسرت پایان دهد.

شمار تماشاگران معترض زیاد نبود، اما هیاهوی همان چند نفر باعث قطع کنسرت شد. اصفهانی در گزارشی اینترنتی توضیح می دهد که در ابتدا متوجه نشده که تماشاگران به موسیقی معترض اند و گمان کرده آنها مشغول تشویق موسیقی و نوازنده هستند. پس از آن که متوجه شد حاضران در واقع به قطعه موسیقی اعتراض دارند، نوازندگی را قطع کرد و از آنها به انگلیسی پرسید: «شما از چه ترس دارید؟» یکی از حاضران با لحن پر خاش گفت: «لطفا آلمانی حرف بزنید». بیشتر رسانه های جمعی در آلمان منکر چنین انگیزه ای شده اند.

مدیر شرکت «کنچرتو» ی کلن ضمن پوزش از ماهان از «اقلیت کوچکی» که به علت مخالفت با کارهای استیو رایش، رفتاری «غیر متمدانه» نشان داده اند، انتقاد کرد. در جریان این رویداد ناگوار، فیلارمونی کلن نیز از ماهان اصفهانی دعوت کرده است که در ماه مارس سال آینده همین برنامه را بار دیگر به اجرا بگذارد.

ماهان اصفهانی در سال ۱۳۶۳ یا ۱۹۸۴ در تهران زاده شد و در کودکی به همراه خانواده به ایالات متحده رفت. او در دانشگاه استنفورد تحصیل کرد و برای ادامه کار هنری به بریتانیا مهاجرت کرد و اکنون در لندن زندگی می کند. به نظر کارشناسان، اصفهانی از بهترین نوازندگان هارپسیکورد (چمبالو) در سطح جهان به شمار می رود و دوستداران موسیقی کلاسیک به همت او با ظرفیت ها و توانی های این ساز قدیمی آشنایی بیشتری پیدا کرده اند

هارپسیکورد یا چمبالو، یک ساز کوبه ای است که با ظاهری شبیه پیانو، زنگی همانند کلاوسن دارد و در موسیقی باروک مربوط به قرن شانزدهم تا نیمه آغازین قرن هجدهم میلادی جایی ویژه دارد. با رواج موسیقی رمانتیک این ساز رفته رفته جای خود را به پیانو داد.

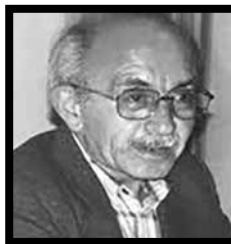
بادگیر خانه تاریخی آقازاده

نقش بستن بادگیر روی اسکناس ملی ایران یکی از مهرهای تایید برای اثبات تعلق داشتن فن آوری ساخت بادگیر به ایرانیان است. به همین منظور، مجید صنیعی، رئیس سازمان تولید اسکناس و مسکوک گفته است که یکی از مسیرهایی که می تواند مهر تاییدی بر اصالت ایرانی بادگیرها باشد، این است که اسکناسی با طرح بادگیرهای قدیمی و خشتی داشته باشیم، افزود: این حالت بیانگر مستندات تاریخی خواهد بود چراکه همواره طرح رو و پشت اسکناس ها نشان از هویت های ملی، مذهبی، تاریخی و تمدن یک کشور است. اولین طرح پشت این اسکناس میدان نقش جهان اصفهان بود و در حدود سال ۱۳۷۸ مسجدا لاقصی به عنوان طرح دیگر این اسکناس در نظر گرفته شد.



بادگیر دو طبقه خانه آقازاده ابرکوه
قدمت دوره قاجاریه
بزرگ ترین بادگیر ایران

درگذشت محمد ربوبی



محمد ربوبی، مترجم و یکی از اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید و یکی از اعضای انجمن قلم در آلمان درگذشت. او در شهر «ماینس» در آلمان زندگی می کرد. محمد ربوبی به طور افتخاری با بخش ادبی رادیو زمانه همکاری می کرد و ترجمه های متعددی از او در بخش ادبی رادیو زمانه در فاصله بین سال های ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۲ منتشر شده است.

ربوبی به موضوعاتی درباره ادبیات داستانی جهان، آزادی بیان، و تجربه نویسندگان در رویارویی با حکومت های خودکامه علاقمند بود.

او در دهه ۱۳۷۰ نشریه ای به نام «نوشتار» منتشر می کرد. این نشریه معمولاً شامل مقالات متنوع، ماندگار و قابل استنادی از او و یارانش بود. نشریه «نوشتار» به طور رایگان در اختیار علاقمندان به ادبیات داستانی جهان قرار می گرفت. علاوه بر این برخی از ترجمه ها و مقالات محمد ربوبی در فصل نامه ها و گاهنامه های ادبی خارج از ایران، از جمله در «جنگ زمان» به سردبیری منصور کوشان، نویسنده فقید و از اعضای کانون نویسندگان ایران و در «شهروند» به سردبیری حسن زرهی منتشر شده است. برخی از مقالات او نیز در نشریه «نگاه نو» در ایران منتشر شده است.

محمد ربوبی مهم ترین رمان آنتونیو تا بوکی با عنوان «پریرا گواهی می دهد» را هم ترجمه کرده است. این مترجم فقید پنج سال پیش در نامه ای به بخش ادبی «زمانه» نوشته بود: «اگر بخت یاری کند و ارشاد کوتاه بپاید که به نظم بعید است، این رمان در ایران منتشر خواهد شد.» اما «بخت یاری نکرد» و «ارشاد کوتاه نیامد» و چنین بود که این رمان به ترجمه محمد ربوبی را انتشارات «فروغ» در شهر کلن در آلمان منتشر کرد. او یک سال پیش از این، در نامه دیگری در ژوئیه ۲۰۱۰ نوشته بود: «ناشری که تصمیم گرفته بود مجموعه ترجمه هایم را منتشر کند، پس از زحمات زیاد، که خود دانی توان فرساست، اجازه انتشار از وزارت فحیمه ارشاد دریافت نکرد.»

ربوبی در زندگی فرهنگی و حرفه ای خود حضوری آرام، پایدار و به دور از جنجال داشت. چنانکه حتی عکسی هم از او در جایی منتشر نشده. هر چه بود، یکسر کلمه بود.

شاهرخ احکامی: چند ماه پیش با آقای ربوبی تماس گرفتم. نوشته های بسیار خواندنی و پرمایه اش در «میراث ایران» خوانندگان زیادی داشت. در دوران کودکی در قوچان با او و برادرانش تماس داشتم، چند سالی از ما بزرگتر بود، ولی لبخند و رفتار مهریانش به دل می نشست. دانشکده پزشکی مشهد را نیمه تمام به قصد آلمان ترک کرد. یادش به خیر و نامش جاودان باد.

حسن زرهی: [ربوبی] عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید هم بود، تا همین چند هفته ی پیش برای تدارک مجمع عمومی، که به تأخیر افتاد، از هر تلاشی که میسر بود دریغ نکرد. از جمله ترجمه هایش که در شهروند چاپ شده، می توان از ماجرای نوول گوتتر گراس: «گریه و موش»، من آدم دیوانه ای هستم، دیوانه ی آزادی، فراخوان ۵۶۰ نویسنده از ۳۵ کشور جهان، چرا اسرائیل نمی تواند پیروز شود؟ و مسیحی ها و بودیست ها در کشتار دست کمی از مسلمان ها ندارند نام برد. او همچنین سردبیر جنگ «نوشتار» بود. او از زمره انسان های نیکو بود که هرگز دوستان دور و نزدیکش را فراموش نمی کرد.

یادش گرمی باد.



تصویرگری، مجموعه داستان‌هایی نیز منتشر شده است. «نیچه نه، فقط بگو مشد اسماعیل»، «چهار روایت» و «ولی افتاد مشکل‌ها» از جمله کتاب‌های او هستند. داستان‌های ماندگار کودکان نظیر «روباه و زاغ»، «حسنک کجایی؟»، «دهقان فداکار» و «کوکب خانم»، نیز حکایت از قلب مهربان و دوستدار کودکان پرویز کلانتری دارند.

غلامحسین نامی، از نقاشان معاصرو از دوستان قدیمی پرویز کلانتری در گفتگویی که با او داشتم گفت: «کلانتری با توجه به خصوصیات روحی و احساساتی که داشت به گمان من صمیمی‌ترین نقاش زمانه ما در ایران است. کسی است که جهان پیرامون را دیده و جهان پاک و ذهنی خود را خلق کرده است. ذره ذره جهانی هم که او خلق کرده با هویت ایرانی و مهر به ایران درهم آمیخته است... روی آوردن به موادی مانند کاهگل در کارهایش هم برآمده از همین پاکی ضمیر و درک هویت ایرانی‌اش بود.» به گفته وی، «نام او به عنوان صمیمی‌ترین و شفاف‌ترین هنرمند تصویری و کارهایش به عنوان نمونه‌ای درست از درک هویت ایرانی ما در تاریخ نقاشی باقی خواهد ماند.»



با کاهگل آثاری یکسره متفاوت خلق کرد که بازتابی طبیعی از طبیعت و روستاهای ایران بود. او خود در این باره گفته است که «من نقاش مناظر خاک‌آلود مملکت هستم.» نوع نگاه و شیوه کار کلانتری و تمرکز و اصرار وی بر استفاده از عناصر بومی و نشانه‌ها و نمادهای ایرانی مانند تکه‌های پارچه، ضریح، قفل، سرامیک و سکه او را در سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۴ در زمره نقاشان مکتب سفاخانه قرار داد.

پرویز کلانتری، علاوه بر نقاشی، به کولاژ اهمیت بسیار داده است و برخی از مهم‌ترین آثارش، مثل «مرثیه برای پدرم» که ویلونی مدفون شده در زیر خاک است و یا «گلویزیون» از سری کارهای او با کاهگل و تلویزیون و نیز تابلو «ساعت و ویلون» از کولاژهای وی هستند. طبیعت و روستاهای خاک‌آلوده کویری، موضوع بخش عمده‌ای از آثار پرویز کلانتری بوده، اما او به بخش‌های دیگری از ایران نیز توجه داشته است از جمله عشایر و کوچندگان. او همچنین طرح‌هایی برای قالی نیز کشیده است که برخی از آن‌ها در تعداد محدود بافته شده‌اند. او در بیش از پنج دهه فعالیت پیوسته هنری، کوشیده درونمایه‌ای بومی و سراسر ایرانی را با تکنیک‌ها و سبک‌های مدرن نقاشی معاصر عرضه کند. این وجه از کارهای او، در سطح جهانی نیز بازتاب یافته است. یکی از تابلوهای پرویز کلانتری به نام «شهر ایرانی از نگاه نقاش ایرانی» در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک نصب شده است. یونسف نیز شماری از کارهای وی را به صورت کارت پستال منتشر کرده و یکی از آثار او را در فهرست تمبرهای ویژه خود جای داده است.

کلانتری، علاوه بر نقاشی چند مجموعه داستان و مجموعه مقالاتی درباره نقاشی و نقاشان معاصر ایران و هنر تصویرگری منتشر کرده است و پس از انقلاب نیز انیمیشنی به نام «آزادی آمریکایی» ساخت که برنده جایزه نخست جشنواره اوبرهاوزن آلمان شد. پرویز کلانتری تنها نقاش نبود. او قلمی شیرین داشت و خاطراتی سرشار. از او علاوه بر نقد و یادداشت درباره نقاشی و نقاشان معاصر ایران و هنر

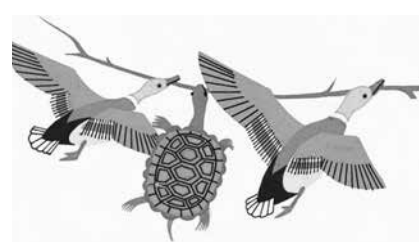
وداع پرویز کلانتری، نقاش مناظر خاک‌آلود ایران

منابع: بی‌بی‌فارسی و رادیو زمانه
گزینش و تنظیم از «میراث ایران»



پرویز کلانتری یکی از نقاشان پیشگام ایرانی بود که بسیاری از ایرانیان از نخستین سال‌های تحصیل با نقاشی‌های او آشنا شده‌اند. پرویز کلانتری طالقانی فروردین ۱۳۱۰ در روستای فشنک طالقان به دنیا آمد و ۳۱ اردیبهشت امسال درگذشت. او از همان کودکی به رنگ‌ها و خطوط علاقه‌مند بود و در پیگیری این علاقه به دانشکده هنرهای زیبای تهران رفت و در سال ۱۳۳۸ در رشته هنرهای تجسمی فارغ‌التحصیل شد. آشنایی با همایون صنعتی‌زاده، رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا موجب راه‌یابی او به مؤسسه انتشاراتی فرانکلین، ناشر کتاب‌های درسی و نشریه پیک شد و به این ترتیب به تصویرگری کتاب‌های درسی روی آورد. شیوه خاص او در تصویرگری کتاب‌های درسی، در ذهن اکثریت قریب به اتفاق ایرانیانی که از دهه چهل به این سوره‌ای مدرسه شده‌اند، به نمونه و نمادی از دوران دبستان بدل شده است و به این اعتبار، باید این دسته از تصویرگری‌های او را یکی از پربیننده‌ترین نمونه‌های نقاشی معاصر ایران دانست. او در عین حال، تصویرگر کتاب‌های کودک متعددی بوده است.

پرویز کلانتری در ادامه مسیر خود، در سال ۱۳۵۳ دوره‌ای را شروع کرد که به دوره نقاشی‌های کاهگلی معروف شده است. پیش از او «مارکو گریگوریان» با استفاده از خاک و گل و کاهگل آثاری آفریده بود. اما کلانتری برخلاف آثار تجریدی و آبستره گریگوریان،



علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322



پیشرا نه جت یا جی پی ال در کالیفرنیا برگزار می شد، خبردار شد که ناسا به پاس زحمات و موفقیت های سنگی را بنام او نامگذاری کرده است. سیارک نادری ۱۰ کیلومتر قطر دارد و تقریباً هر ۴ سال و نیم یکبار بدور خورشید می گردد. آقای نادری می گوید از این افتخار بسیار تعجب زده شده است. با این اقدام نام فیروز نادری تا ابد در دنیای ستاره شناسی و اکتشافات فضایی جاودانه خواهد ماند.

معماری ایرانی الهام بخش ساخت ماده ای که با ککش، بزرگ تر می شود



برج های دوقلوی خرقان

دکتر احمد رفسنجانی و گروهی از محققان دانشگاه مک گیل کانادا «فراماده ای» ساخته اند که برخلاف مواد متعارف وقتی کشیده می شوند بزرگ تر می شوند. مواد متعارف وقتی کشیده می شوند طولشان افزایش پیدا می کند و نازک تر می شوند، اما این نوع ماده که در اصطلاح به آنها مواد «گسترنده با پایداری دوگانه» گفته می شود هنگامی که کشیده می شوند، پهن تر شده و تا زمانی که دوباره فشرده نشوند به حالت قبلی خود بر نمی گردند.

دکتر رفسنجانی درباره نتایج تحقیق خود می گوید: «مواد معمولی وقتی از یک طرف کشیده شوند در طرف دیگر جمع می شوند. ولی مواد گسترنده، به خاطر ساختار درونی آنها، وقتی از یک طرف کشیده شوند از عرض بزرگ می شوند.»

دکتر رفسنجانی در پژوهش خود برای تولید ماده گسترنده از آجرکاری های برج دوقلوی خرقان الهام گرفته است. برج دوقلوی خرقان، دو برج آجری دوره سلجوقی که قدمت آن به هزار سال پیش بازمی گردد، با فاصله ۲۹ متر از یکدیگر در شهرستان آوج استان قزوین قرار دارند و نقوش هندسی آجرکاری های آن بی اندازه درخشان است. او می گوید: «نقش و نگارهای هنر اسلامی دایره المعارف عظیم هندسه است. روی دیوارهای این دو برج می توان حدود ۷۰۰ فرم معماری آجرکاری و خطاطی یافت.» دکتر رفسنجانی با برش لیزری ورقه های پلاستیک متوجه شد که دو طرح هندسی از میان طرح های برج خرقان، خاصیت نامتعارفی نشان می دهند، علاوه بر اینکه در تمام جهات قابلیت گسترش داشتند خیلی راحت می توانستند از حالت گسترده به حالت عادی یا بالعکس تغییر شکل بدهند... این «پایداری دوگانه» کیفیتی نامتعارف است و تاکنون فقط چند نمونه دیگر مثل آن دیده شده که با روش تا کردن شبیه اوریگامی ساخته شده بودند: «ساخت این نوع طراحی بسیار ساده تر است و فقط به برش لیزری نیاز دارد. بر حسب دقت لیزر می توان قطعات بسیار کوچک یا قطعات بسیار بزرگی مثل ماهواره یا صفحات خورشیدی را تولید کرد.» از موارد کاربرد این ماده جدید می توان به قطعات سفینه های فضایی و لوله های ریزی (استنت) که برای رفع گرفتگی در رگ ها کار گذاشته می شوند اشاره کرد.

«ایرانی ها پنج هزار سال قبل سفال صادر می کردند»



ظرف سفالی متعلق به محوطه ی باستانی ایقریلاخ، قابل مقایسه با فاز ۱ میمون آباد، موزه ایران باستان

کشف کوره پخت سفال در تپه «یلدا» در سیستان مشخص کرد که اهالی این منطقه حدود پنج هزار سال پیش علاوه بر تولید سفال به اندازه نیازشان تولیداتشان را به دیگر مناطق نیز صادر می کردند. به گزارش روزنامه شهروند، حسینعلی کاوش، سرپرست چهارمین فصل کاوش های باستان شناسی و برنامه آموزشی تپه «طالب خان ۲» (یلدا) سیستان گفت که این فصل از حفاری به مدت ۳۵ روز و با حضور ۲۵ نفر از دانشجویان کارشناسی رشته باستان شناسی دانشگاه زابل در تپه طالب خان ۲ در دشت جنوبی سیستان انجام شد. به گفته او در این فصل از کاوش یک گمانه با هدف لایه نگاری و آگاهی از توالی استقرار در این تپه باز شد که با ادامه حفاری شناخت نسبی از لایه های فرهنگی و دوره های استقراری تپه به دست آمد.

فرآیند کاوش این محوطه علاوه بر کشف کوره پخت سفال، به کشف پنج فضای معماری، پیت باستان شناسی (زباله دانی) پیکرک های انسانی و حیوانی منحصربه فرد، مهرهای مسطح، اثر حصیر و اشیای شمارشی منجر شد.

ناسا نام دکتر فیروز نادری را روی یک سیارک گذاشت

ناسا یک سیارک را به افتخار دکتر فیروز نادری، بلند پایه ترین ایرانی سازمان فضائی آمریکا ناسا، سیارک نادری نام گذاشت. دکتر نادری در صفحه رسمی فیس بوک خود نوشت که در مهمانی مراسم بازنشستگی وی که در مرکز



زندگی من و سقوط پادشاهی ایران سیامک ادیبی

New Publishing Partners, Washington D.C

زندگی نامه دکتر سیامک ادیبی شامل پیش‌گفتار، بخش یک دوران رشد و بلوغ در ایران، بخش دو تحصیل پزشکی در آمریکا، بخش سه استقرار و اقامت در آمریکا و بخش چهارم ریشه خصومت بین ایران و آمریکا می‌باشد.

دکتر سیامک ادیبی فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های جان هاپکینز، دانشکده پزشکی جفرسن فیلادلفیا، دانشکده پلی تکنیک ماساچوست (ام. آی. تی) و هاروارد می‌باشد. او در ایران متولد شده و برای تحصیلات پزشکی به آمریکا آمده است. در این کتاب که بخشی از تاریخ معاصر ایران را بیان می‌کند، با داستان چند نسل خاندان با نفوذش در ایران مخلوط شده است. در آمریکا استاد طب داخلی و رئیس بخش جهاز هاضمه و در ایران هم در دوران پهلوی رئیس بخش داخلی بیمارستان دربار و در دوران بعد از انقلاب به عنوان مشاور کار کرده است. خدمت در ایران و آمریکا به او قدرت درک علل خصومت بین ایران و آمریکا را داده است.

یکی از خاطراتی که دکتر ادیبی در بخش اول می‌نویسد به این قرار است: هیچوقت تنها جرم و جنایتی را که در زندگی‌ام مرتکب شده‌ام از یاد نخواهم برد و آن توقیف من در فرودگاه تهران، توسط عوامل جمهوری اسلامی به جرم حمل یک بطری شراب در چمدانم بود. ماجرا از این قرار بود که هر وقت به تهران می‌رفتم، خواهم در موقع شام برایم شرابی می‌داد که از بازار سیاه و قاچاق تهیه می‌کرد. در یکی از آن سفرها، تصمیم گرفتیم چند روزی برای تفریح به جزیره کیش برویم. خواهم به من یک بطری شراب داد که با خودم ببرم. او به من گفت اگر آن را داخل چمدان بگذارم، هیچ خطری ندارد. بدبختانه غافل از آن بود که در داخل فرودگاه با دستگاه‌های جدید اسکنر می‌توانند بطری شراب را داخل چمدان ببینند. به محض کشف بطری شراب مأموران امنیتی به جرم تخلف و سرپیچی از قوانین اسلامی مرا توقیف کردند. به من دستبند زدند و مرا به قسمت دادگاه جنایی فرودگاه برای محاکمه بردند. قاضی برای صرف نهار و استراحت بعد از ظهر، در دادگاه نبود و چند ساعتی دستبند زده در انتظار نشستم.

وقتی قاضی بازگشت برایش تعریف کردم که پزشک معالج به دلیل بیماری قلبی، توصیه کرده است روزی دو گیلان شراب بنوشم. قاضی حرف مرا نپذیرفت و جریمه نقدی کرد که پس از پرداخت آن با همسر، که ساعت‌ها در انتظار در فرودگاه نشسته بود، با پرواز بعدی به جزیره کیش رفته‌ام.

در بخش دیگری درباره کوروش کبیر می‌نویسد: ... حتی رؤسای جمهوری آمریکا نظیر توماس جفرسون و هاری ترومن نیز از کردار شایسته سیروس (کوروش کبیر) یاد کرده‌اند. مثلاً بعد از تأسیس کشور اسرائیل در خاور میانه، هاری ترومن در یک جمع سران یهودی خودش را با کوروش کبیر مقایسه و هم تراز دانست.

... شاه عباس به اهمیت روابط باکشورهای خارجی و تجارت بین‌المللی پی برد و درهای ایران را به دنیای خارج باز کرد و بسیاری از تاجران اروپایی و دیپلمات‌ها و گروه‌های مذهبی دیگر را پذیرفت.

... از کارهای مهم رضا شاه، تحصیلات رایگان و تغییرات زیادی بود که سلطه ملایان را بر مردم از میان برداشت. لباس و یونیفرم فرهنگی را برای مردان و زنان تعیین کرد و حجاب را از بین برد.

... در دانشکده پزشکی جفرسون، پروفیسور کارل پاشکیز، استاد بیماری‌های داخلی و غدد، که کتاب بیماری‌های غدد او در بسیاری از مدارس پزشکی برای تدریس استفاده می‌شد، تصمیم داشت که در آزمایشگاه خود کارهای تحقیقی انجام دهد. دکتر ادیبی در میان همکلاسیانش تنها دانشجویی بود که علاوه بر تحصیل پزشکی، دو نوشته تحقیقی نیز از او به چاپ رسیده بود و در روز فارغ‌التحصیلی به خاطر کارها و تحقیقات با ارزش او بخصوص در مورد برداشت قسمتی از کبد در حیوانات، توسط استاندار پنسیلوانیا به او مدال طلایی داده شد.

... پس از آن که با همه تلاش‌هایی که برای درمان چاقی به وسیله تیم‌های تحقیقاتی و گروه همکاران جراح (با عمل قطع رابطه قسمتی از روده و اثنی عشر) این کار بی‌نتیجه ماند و به این نتیجه رسید که چاقی درمانی ندارد و باید جلوی چاقی را پیش از چاق شدن گرفت و از آن جلوگیری کرد.

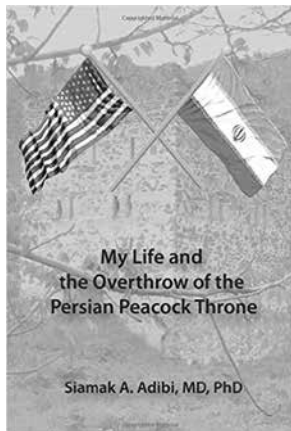
... در دهه ۱۹۷۰ به اتفاق پسردایی‌اش دکتر همایون کاظمی، استاد بیماری‌های داخلی هاروارد و رئیس بخش بیماری‌های ریه بیمارستان ماساچوست جنرال، بیمارستان دربار (سلطنتی) در شمال تهران دایر گردید و دکتر همایون کاظمی رئیس بیمارستان و من هم رئیس بخش داخلی بیمارستان شدم. پس از آن سعی کردم گروهی از پزشکان با نام و نشان را استخدام کنم و در فکر فراهم کردن زمینه‌های لازم برای آوردن همسر و فرزندانم از پیتربورگ به تهران بودیم که در سال ۱۹۷۹ انقلاب شد.

زمانی که در تهران بودم چنان سرگرم تدارک و مجهز ساختن مرکز پزشکی بودم که هیچ آگاهی از تحولات سیاسی و اجتماعی در حال جریان ایران نداشتم.

... از انقلاب دو چیز یادگرفتم که شاه ایران دو چهره داشت. یک چهره‌ای که من دیده بودم و می‌شناختم و دوست داشتم. با چهره دیگری، من به خاطر دوری از ایران و تحصیلات در آمریکا، آشنایی نداشتم و آن یعنی یک دیکتاتوری با قدرت مطلق که سبب این انقلاب و درهم ریختگی برای مردمی شد که تشنه آزادی و دموکراسی بودند. ... مع الوصف این انقلاب و تحول نشان داد که اشتباه بزرگی بود. چون که مردم نمی‌دانستند خمینی برنامه دیگری برای آینده ایران دارد.

... عده زیادی از تحصیلکرده‌های ایران در خارج از کشور توانستند از ایران فرار و در نقاط مختلف دنیا بخصوص آمریکا ساکن شوند. در نتیجه این پدیده منفی، ایران بخش بزرگی از سرمایه معنوی یعنی مغزهای با ارزش خود را از دست داد...

دکتر ادیبی در بخش زندگی قبل از بازنشستگی می‌نویسد: من وقت خیلی کمی برای استراحت و تفریح داشتم و تمام زندگی‌ام روی مطالعه، آموزش و خودآموزی می‌گذشت و این برنامه زندگی از جان هاپکینز شروع شد و در هاروارد و ام. آی. تی ادامه پیدا کرد. شانزده سال از جوانی را در این دوره تحصیلی ام گذاشتم و توانستم دکترای پزشکی و پی. ای. جی. دی و دوران تخصصی و فوق تخصصی جهاز هاضمه و تغذیه را به پایان ببرم. ... در بخش زندگی بعد از بازنشستگی می‌خوانیم: وقتی که به هفتاد سالگی



رسیدم، تصمیم گرفتم بازنشسته شوم و این بازنشستگی دست خودم بود. چون کرسی استادی ام مادام العمری بود و می توانستم تا هر زمانی که بخواهم بر این کرسی تکیه داشته باشم. پس از بازنشسته شدن، وقت بیشتری با فرزندان و نوه هایم دارم. آشنایی یاد گرفته ام و کارهای خانه و خرید را انجام می دهم و تنیس و قایقرانی و کوهنوردی می کنم و به سفرهای مورد علاقه ام می پردازم.

... در مورد روابط ایران و آمریکا، دکتر ادیبی می نویسد: در دوران جوانی خوب به یاد دارم که ایرانی ها آمریکا را دوست داشتند چون برخلاف اروپایی ها، آمریکا استعمارگر قلمداد نشده بودند.

... بخصوص از ترومن رئیس جمهور آمریکا خیلی راضی بودند که شرایط اقتصادی ایران را بهبود بخشیده بود و روس ها را از ایران بیرون کرده بود. اما بعد از سال ۱۹۵۳ این احساس خوب نسبت به آمریکا به خاطر دخالت های زیاد و کنترل ایران از ترس نفوذ کمونیسم عوض شد... خیلی جای تعجب دارد که اینها ورکه از اروپا در مقابل هیتلر دفاع کرد، چطور می تواند همان کسی باشد که به برادران دالس اجازه دهد کشوری را که دوست آمریکا بود و به دنبال اخذ دمکراسی و بهبود شرایط اقتصادی اش بود خراب کنند.

برخلاف ترومن، اینها و نتوانست درک کند که به وسیله چرچیل که تشنه نفت ایران بود مغزشویی شده است....

در حال حاضر تنها کشور مسلمانی که جنگ داخلی دینی ندارد ایران است... تنها کشوری که در خاورمیانه آمریکا و آمریکایی ها را دوست دارد ایران است. در پایان کتاب دکتر ادیبی می نویسد: با تجاری که از این همه اتفاقات ناگوار در دنیا می بینم، آمریکا بایستی از رل پلیس جهانی بودن دست بردارد و آن را به سازمان ملل محول کند.

دکتر سیامک ادیبی یکی از نخبه های ایرانی متعددی است که به خاطر تحولات و تغییرات نامطلوب ایران، نصیب کشور مساعد برای پذیرفتن نخبگان دنیا یعنی آمریکا شده است.

کتاب زندگی نامه دکتر ادیبی بسیار خواندنی و آموزنده می باشد و خواندن آن را به خوانندگان گرامی «میراث ایران» توصیه می کنم.

لهجه سردشتک (مثنوی مادر)

منیژه پلنگ پوش «نگار نگارین»

ناشر: نشر نوش، مشهد

از خانم منیژه پلنگ پوش «نگار نگارین»، همشهری پرکار، با شهامت و سراینده توانا، تا به حال چند مجموعه شعر در این صفحات بررسی شده است. نگار نگارین تا به حال ۱۳۸ اثر را به چاپ رسانده و چندین اثر ناتمام دیگر دارد و شش کتاب گویا (سی دی) منتشر کرده است.

در میان آثار فراوان او، بسیاری از آنها بیشتر جنبه آموزشی و راهنمایی در اصول و امور زندگی زنانه، فرزندداری و رفتار و برخورد با دیگران می باشد.

لهجه سردشتک، شامل سه بخش (سخن شاعر، نظریه استاد، و مادر من یک کتاب عشق بود) می باشد.

درسختن شاعر می خوانیم: درپگاه اسفند ۱۳۳۰ دربستر خاک، سهم جغرافیایی قوچان زاده شدم. پدرم گرچه ردای مذهب بر تن نداشت، اما از دلسوختگان دین و عاشقان معنویت بود. مادرم که شیریه جانش، باغ آرزوهای شعری مرا شکوفا کرده است، نسبی از خاندان همیشه جاوید ملافیض کاشانی داشت. شاید که گوهر سیال جانم از سرچشمه زلال عرفان خاندان مادری ام سرخی گرفته بود و بعدها در باغ معرفت و عرفان شکوفا تر گشت، مرا بر آن داشت تا دل دروایی ام به دست کاروان سالار شعر و ادب سپرده، مروارید عشق را در صدف جانم بیورم....

ستاره ها که سحر، ناگزیر می میرند
چقدر پیش نگاهم... حقیر... می میرند
هزار چشمه سرود آسمان ولی ز عطش

درخت های نجیب کویر... می میرند
بایکدیگر بخش ها و ابیاتی از این منظومه دراز (۳۹ صفحه ای) را می خوانیم:

مادر من یک کتاب عشق بود:

... مادر من بانویی از نسل ماد
اولین معشوقه دل شهرزاد

از شهاب شعری پرتابی تر است
از سکوت آسمان آبی تر است

خواب می دیدم، شبیه تیشه ای
می زنی بر گلبن بی ریشه ای

خانه ام زیر درخت بید بود
شهرزاد قصه ام خورشید بود

مادر من از تبار ماه بود،
از دل او تا دل من راه بود

مادر من بهترین رنگین کمان
می نشاندم در دل هفت آسمان

در جوانی مادرم از دست رفت
عاشق حق بوده و سرمست رفت

خوب یادم هست، شب در بستم
اشک می باریدم از چشم ترم

مادر من سر به سر اندوه بود
بر بلندای وجودم کوه بود

مادر من همچو آهوئی قشنگ
و پدر در بیشه زاری چون پلنگ

مادر من بانوی تنهایی است
چون شقایق عاشق شیدایی است

مادرم آیینها را قاب کرد
سایه ها را پیش رویم خواب کرد

...

مادرم در لابلای قصه مرد
قلب من لبریز تر از غصه مرد

... گریه گل را تماشا کرده ای؟
مرگ بلبل را تماشا کرده ای؟

چلچراغ شعر من خاموش شد
شرمسار حسرت آغوش شد

... ساز من کوک است تا دنیای من
سادگی می ریزد از سیمای من

رنگ عشق پاک را آبی خوش است
گریه در شب های مهتابی خوش است

... پله پله تا ملاقات خدا
می شوم از همراهِ خود جدا

مانده از من، نک سرود و داستان
قصه ها بی از تبارستان

شوکران را چون شکر نوشیده ام
خرقه سقراط را پوشیده ام

زیر تابش های تاریکی سه تار
خوب می رقصید در دست نگار

سمفونی سرگذشت یک قوم

رباعیات و چند سروده دیگر قومی
جهانگیر صداقت فر

شرکت کتاب، تماس با جهانگیر صداقت فر:

jahangirs@aol.com

از جهانگیر صداقت فر، شاعر، نقاش، آرشیست، انسانی مهربان و دوستی
خوب تا به حال مجموعه های شعری غریبانه، آزمون برگزیدگی و خطابه های کفر به
چاپ رسیده است که برخی از آنها در «میراث ایران» بررسی شده است.

در سمفونی سرگذشت یک قوم می خوانیم:

این قصه غصه های آبی من است

سیلاب سرشک وادریغای من است

این دفتر تذهیب به خونا ب زمان

تقدیم به آینده انبای من است

... این درد دل قوم شکیمی من است

شرحی ز مصائب غم افزای من است

گر قطره نوری است در این دفتر خون

تقدیم روان پاک آبی من است

صداقت فردر پیشگفتار این مجموعه می نویسد:



... پراکندگی و سرگردانی یهودیان در
گرداگرد گیتی و به ناچار آمیزش و اختلاط با
تمدن و فرهنگ های گوناگون به تجربه های
ناب و نوبنی انجامیده که خود نه تنها به
رنگارنگی و اعتلای ساختار و ارزش های
شخصیتی اش افزوده است، بلکه یک نوع
«پختگی» و «آمودگی» را نیز موجب شده
است. چه بسا هم، این زیرکی اکتسابی
در دوران اختلاط و آشنایی با جلوه های

درخشان اخلاقیات و بهر روزی از آموزه های متفاوت فرهنگ های میزبان است که به
اوفن بقا آموخته که با ممارست در درازنای اعصار با سرشتش عجین شده است...
... و احسرتا و دردا، اما که فصول خزانی قوم بنی اسرائیل بس بسیار بلند و
روزگاران بهاری اش، بس بسیار اندک و کوتاه بوده است و هم از این روست البته که
دوران نگون سازی در این قطعات بازتابی به سزا می باید داشت... و دارد!

... تا گفته نماند که شماری از این سروده ها ملهم از بلایایی است که قوم
سرگردان ناکزیر به تحمل آن بوده و لاجرم سرشار از توفان خشم و غریو و انتظلم است
و من از خوانندگان غیریهودی تقاضا دارم که از پیش داوری در پیام نهفته در یک
رباعی به تنهایی و جدا از جمع کل، بپرهیزند و این دفتر را در یکپارچگی رسالت اش
به قضاوت نشینند.

... به ایرانی بودن خود سخت می بالم و به قومیت خویش نیز دلبسته ام. یعنی
تبار خویش را جزئی از گستره موزاییک رنگارنگ و زیبایی ایران می دانم و در پایان
بگذارید باری دیگر و به بانگی رسا بگویم که من از این گذر اگرچه با اندوهی گران
می گذرم، تنها به سوی قبله گاه صلح و آشتی است که مرکب می رانم و سینه ام هر آینه
از خارخار نفرت و آتش کینه و نیام اندیشه از تیغ انتقام تهی است. من همچنان و
همیشه هوادار سرسخت پندار شیخ بوده و هستم که گفت:
«بنی آدم اعضای پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند»

... عاشقی کردن شده عادات مان
پر شود از عاشقی ساعات مان
جستجوی عشق فانی تا به کی؟
جان من، دیگر جوانی تا به کی؟
گر به های کوچک عصریم ما
چون سگان تازی قصریم ما
گرچه می گویند نسل برتریم
لیک خود دانیم از خر کمتریم
وای اینجا دوستی ارزان شده
پایه های دوستی لرزان شده
دوستی های قدیمی سبز و پاک
عشق های قرن ما، بس دردناک
جا نورهای شبیه آدمیم
لیک تحقیقاً ز حیوان کمتریم
... عده ای گشتند وارث بر زمین
عده ای دلال و مفتی گرد دین
چون نشینند عالمان در قصرها
ما بخوانیم سوره والعصر را
عارفان را دادگاهی می کنند
ظالمان این را گواهی می کنند
راه ها را بسته اند بر خواب ما
گل بروید در دل مرداب ما
ما همه تشنه لبیم و آب نیست
رو به روی ما به جز مرداب نیست

...

زیستن سخت است در این عصر سنگ
می خراشد سینه ام از زخم چنگ
عصر آتش بازی سیاره هاست
عصر دلک بازی دجاله هاست
عصر بی مهری ست عصر سنگی ست
روزگار دلهره، دلتنگی است
عصر کاسه لیسی و دریوزگی ست
روزگار عیش و شادی نیست نیست
بوسه کال است بر لب های عشق
زخم یک گال است بر شب های عشق
مردمان دلالی دل می کنند
دوستان آب مرا را گل می کنند

...

در تنور عشق گلگون می شوم
با شراب عشق معجون می شوم
تا به سوی عشق هجرت می کنم
با شقایق باز بیعت می کنم
... در پایان این سروده زیبا را می خوانیم:
پنجره باز است آمد گل فروش
می شوم با عشق امشب سبز پوش
آخرین بار است دادم با تو دست
شحنه ها میخانه را خواهند بست

بعد نیز هماره بر این باور بوده و خواهم بود که:

آسوده زید آن که دل از کینه زدود
جز وحدت مردمان نه گفت و نه شنود
ما جمله نوادگان عشق از لیم
زرتشی و ترسا و مسلمان و یهود
برای خوانندگان چند رباعی از سمفونی سرگذشت یک قوم را می آورم:
ای تیغ تعصب تو بر گردن ما
با تهمت پوچ «دشمنی»، دشمن ما
این گونه بیاییم و زره پوش از آنک
جز خصم نبود و نیست پیرامن ما
ما خانه به دوشان ز دیاری کهنیم
همباز جهانیان، ولی بی وطنیم
تا داد بگیریم ز بیداد زمان
روینه تنیم و کاغذین پیرهنیم

ای کاش حریم و مرز در کار نبود
برگرد جهان این همه دیوار نبود
ای کاش همه هموطن هم بودیم
این نطع زمین مسلخ کشتار نبود

سلاخی انسان که شنیدی این است
نادانی مردمان کوته بین است
قتالی خلق های بی پشت و پناه
با دشنه ی قشریانِ کژ آیین است

ای مرتجعان، بی خردان وای شما
واپس نگریست بینش و رای شما
امروز اگر چاره فردا نکنند
هم وای به امروز و به فردای شما

وقت است که عشق را نهاده کنیم
جان را تهی از کدورت و کینه کنیم
زنگار ز ذهنیت خود بزدا بیم
دل را چو زلال دل آینه کنیم

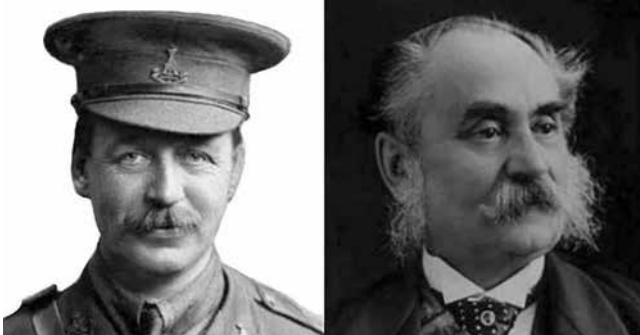
ایشان ز انگور بن آموخته ایم
اکسیر حیات در رگ اندوخته ایم
برخاک مریز خون این تاک که ما
در ساغر عشق آتش افروخته ایم
وبالآخره از اومی خوانیم:

هرچند که ایران وطن خوب من است
محبوب ترین سرای محبوب من است
هرجا دهم ز تیغ تبعیض پناه
سرمنزل و سرزمین مطلوب من است

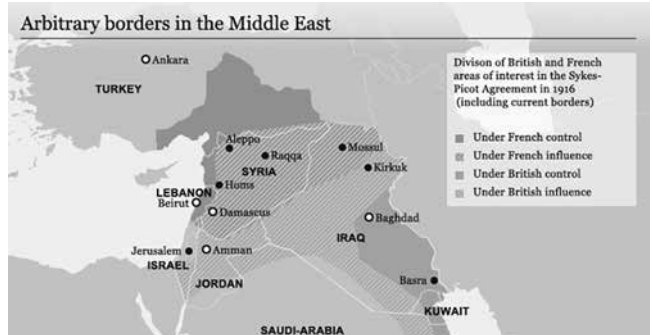
دریخش دوم این مجموعه... چند دهنوشته ی دیگر قومی که شامل ده سروده می شود، گنجانیده شده است. برای دوست هنرمند و خوب مان آرزوی کارهای بیشتر و عمری دراز و سلامت داریم.

موافقت‌نامه محرمانه سایکس-پیکو؛ زخمی تاریخی بر روح مردمان خاورمیانه

دویچه وله فارسی



فرانسوا ژرژ پیکو (راست) و مارک سایکس



نقشه خاورمیانه براساس ترسیم مرزهای سایکس پیکو

فرانسه از جنوب شرقی ترکیه امروز (شامل شهرهای سیواس، دیاربکر، ماردین، آدانا، مرسین) آغاز می‌شد و تا شمال عراق (موصل، رواندوز) و سپس سوریه (حلب، دمشق) و لبنان امروز (بیروت)، در حاشیه خاورمیانه‌ای دریای مدیترانه امتداد می‌یافت.

در عوض حوزه قیمومت بریتانیا مناطق جنوبی و مرکزی عراق (کرکوک، بغداد، بصره) و سپس کویت و نواحی حاشیه خلیج فارس، عربستان، مناطق فلسطینی و اردن امروز را شامل می‌شد. شرق ترکیه هم که شامل بخشی از سواحل دریای سیاه تا مرزهای ایران و آذربایجان (شهرهای ترابوزان، ارزروم، وان و بتلیس) می‌شد، در حوزه نفوذ روسیه قرار گرفت.

با این مأموریت از سوی «جامعه ملل» مسئولیت تشکیل دولت‌هایی مبتنی بر ترسیم مرزهای اختیاری منطقه بر عهده دو قدرت جهانی فرانسه و بریتانیا افتاد. به عبارت دیگر، سایکس و پیکو خط‌کش و مداد را به دست گرفتند و بر روی نقشه‌ای که بر روی میزشان پهن بود، با ترسیم خطوط مستقیم ارضی، کشورهای امروز عربی خاورمیانه و سپس دولت‌های آن را، بر اساس منافع استراتژیک خود تعیین کردند، بی آن‌که انسجام قومی و مذهبی درون این سرزمین‌ها را در نظر گیرند و بی آن‌که نمایندگان مردمان این منطقه را در طراحی خود دخیل بدانند و به نوعی از آن‌ها نظرخواهی کنند. یک نمونه بارز آن، پراکندگی مردمان کرد میان چهار کشور ترکیه، عراق، سوریه و ایران است؛ دست ارمنی‌ها و آشوری‌ها نیز از این تقسیم‌بندی خالی ماند. تعیین مرزهای مناطق عربی شمال آفریقا از وظایف سایکس و پیکو نبود، زیرا این مناطق پیش از این تقسیم شده بودند. مصر تحت نفوذ بریتانیا بود و فرانسه بر مغرب (شامل مراکش، تونس و الجزایر) سلطه داشت و لیبی در قیمومت ایتالیا بود. بدین گونه عنوان «سایکس-پیکو» در ادبیات سیاسی به نماد «طراحی

نیابت از سوی دولت‌های متبوعه خود درباره تقسیم سرزمین‌های خاورمیانه‌ای امپراتوری عثمانی به توافق رسیدند. این موافقت‌نامه به طور محرمانه در ۱۶ مه ۱۹۱۶ به امضا رسید.

این توافق محرمانه، که در آن روسیه تزاری نیز از تقسیم سرزمین‌های تحت استیلای امپراتوری عثمانی سهم برده و جزوی از این توافق بود، پس از رخداد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، از سوی حکومت انقلابی بلشویک‌ها افشا شد. به فرمان لنین و لئو تروتسکی، کمیسار امور خارجه بلشویک‌ها، متن کامل موافقت‌نامه به عنوان بخشی از یک «توطئه امپریالیستی» در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷ در روزنامه‌های «ایزوستیا» و «پراودا» منتشر شد و سه روز بعد، این سند تا آن زمان محرمانه، در روزنامه انگلیسی منچستر یونایتد بازتاب یافت.

تقسیم حوزه نفوذ

و قیمومت فرانسه و بریتانیا

اگرچه مفاد این به اصطلاح «موافقت‌نامه سایکس-پیکو» یک به یک اجرا نشد، اما زمینه مأموریت از سوی نهاد بین‌المللی «جامعه ملل» به فرانسه و بریتانیا را فراهم آورد تا حوزه نفوذ خود در این منطقه استراتژیک را تعیین کنند.

«جامعه ملل» یک سازمان میان‌دولتی مستقر در ژنو (سوئیس) بود که پس از جنگ جهانی اول از برآیند عهدنامه «ورسای» کار خود را در ۱۰ ژانویه ۱۹۲۲ آغاز کرد. این نهاد ۵۸ عضو داشت که ۴۲ عضو آن، از جمله ایران، از اعضای مؤسس و فعال آن بودند. ایالات متحده آمریکا هرگز عضو آن نشد، هر چند که ایده تشکیل آن را خیلی پیش‌تر مطرح کرده بود. «جامعه ملل» در سال ۱۹۴۶ پس از جنگ جهانی دوم و در پی تأسیس «سازمان ملل متحد» منحل شد. بر اساس توافق سایکس و پیکو، حوزه نفوذ

صد سال از موافقت‌نامه محرمانه میان فرانسه و بریتانیا موسوم به «سایکس-پیکو» گذشت. دو قدرت جهانی در ۱۶ مه ۱۹۱۶ بر سر ترسیم مرزهای سرزمین‌های خاورمیانه به توافق رسیدند؛ هرچند که این طرح به طور کامل به اجرا در نیامد.

در ژوئیه ۲۰۱۴ تروریست‌های «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) با تصرف قرارگاهی در نواحی مرزی عراق و سوریه، مرزبانان را کشتند و به دنبال آن ویدئویی تبلیغاتی در اینترنت منتشر و اعلام کردند که از این پس مرزی میان عراق و سوریه وجود نخواهد داشت. در پیام این جهادگرایان به «قیمومت تحقیرآمیز امپریالیسم غربی» که پیشینه‌ای یکصد ساله دارد، اشاره شده بود. منظور آنها توافق‌نامه سری موسوم به «سایکس-پیکو» بود که بر اساس آن سرزمین‌های خاورمیانه‌ای امروز زیر نفوذ و قیمومت فرانسه و بریتانیا قرار گرفتند. داعش در این پیام از «پایان سایکس-پیکو» سخن راند.

واقعیتی است انکارناپذیر که برای درک سیاست‌ها، رویکردهای ایدئولوژیک و مناسبات کشورهای جهان خاورمیانه‌ای عرب، باید به مقطع تاریخی شکل‌گیری نظام‌های دولتی این منطقه در مقطع پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) و در پی آن فروپاشی امپراتوری عثمانی (۱۹۲۲) بازگشت.

بارها به این نکته اشاره شده که مرزهای سرزمین‌های میان دریای مدیترانه و خلیج فارس به طور عمده از سوی قدرت‌های خارج از این مرزها، و به طور عمده از سوی دو قدرت جهانی آن روز، فرانسه و بریتانیا، مشخص شده‌اند. در این رابطه از «نظام سایکس-پیکو» و یا «مرزهای سایکس-پیکو» سخن می‌رود.

مارک سایکس و فرانسوا ژرژ پیکو دو دیپلمات بریتانیایی و فرانسوی بودند که در سال ۱۹۱۶ به

یک سال بعد، در سال ۱۹۲۳، بریتانیا منطقه فرارادن، واقع در شرق رود اردن را از سرزمین‌های فلسطینی جدا کرد و زمینه اردن امروز را فراهم آورد. بریتانیا از اواخر سده نوزدهم قیمومت کویت را عهده‌دار بود و پس از جنگ جهانی اول استقلال آن را اعلام کرد. به طور کلی، از اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ به تدریج تمام این کشورها استقلال خود را، در پی شورش و سرکوب یا ریزی و سازش با قدرت‌های استعماری، بازیافتند و به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند. تغییراتی در تعیین مرزها ایجاد شد، از جمله ترکیه در زمان آتاترک برخی مناطق شمالی سوریه را بازپس گرفت؛ که سرگذشت هر یک از آنها داستان دیگری است.

نتیجه آنکه، این نظم جدید صحنه‌ای برای مناقشه‌ها و جنگ‌ها پدید آورد که تا امروز تداوم یافته‌اند: تنش بی‌پایان میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها، جنگ داخلی لبنان از ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰، جنگ دوم خلیج در پی یورش ناگهانی صدام حسین به کویت در اوت ۱۹۹۰، تنش‌های مسلحانه و وضعیت شبه‌جنگی ده‌ساله در مناطق کردنشین ترکیه، عراق و بعدها در سوریه، و بالاخره لشکرکشی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ با پیامدهایی اسفناک. مدیریت غلط در دوره پس از سقوط رژیم بعث عراق، به جبهه‌بندی‌ها و رویارویی‌های مذهبی، به ویژه میان سنی‌ها و شیعیان کشیده شد که از دل آن «دولت اسلامی» (داعش) سربرآورد و سپس جرقه‌های آن به سوریه غلتید و این کشور را به جنگی خانمانسوز فروکشاند.

بی‌شک علت تمام این نابسامانی‌ها را نمی‌توان در نظم نوین مبتنی بر مرزهای «سایکس-پیکو» جست، هرچند که در آن سال‌ها پایه‌های نظم کنونی منطقه ریخته شد. نظم که زمینه‌ساز تنش‌ها، شورش‌ها و جنگ‌ها بود. با این حال می‌توان پرسید، در برهه‌ی فروپاشی یک امپراتوری به نام عثمانی که تمام منطقه خاورمیانه را زیر استیلای خود گرفته بود، و در پایان یک جنگ جهانی، که قدرت‌های اروپایی در آن نقشی تعیین‌کننده داشتند، و در شرایطی که حتی یک کشور و دولت عربی منسجم وجود خارجی نداشت، آیا مردمان و قبایل عرب به تنهایی قادر می‌بودند با برقراری نظم و صلح در سرزمین‌های خود، مرزها را تعیین و ترسیم کرده و دولت‌سازی کنند؟

به نظر می‌آید رویکرد استقلال‌طلبانه و لیبرال‌منشانه آن زمان ایالات متحده آمریکا که برخاسته از روح بنیان‌گذاران قانون اساسی آمریکا بود و خواست مردمان هر سرزمین را معیار می‌دانست، شاید رهیافتی واقع‌بینانه‌تر می‌توانست بود. اما این نکته نیز مسلم است که تاریخ را نمی‌توان بر پایه تصورات ذهنی و اما و اگرها تبیین کرد.

خواهند داشت، اما زیر نفوذ ما. در همان زمان جرج لرد کورزون، وزیر امور خارجه وقت بریتانیا گفت که کشورش قصد دارد منافع اقتصادی بریتانیا را پشت یک «نمای عربی» پنهان کند: «حکومت و اداره امور تحت رهبری بریتانیا، با کنترل یک مسلمان زاده‌ی عرب، و در صورت امکان، یک تیم عربی.»

رویکرد ایالات متحده آمریکا

بیانیه ۱۴ ماده‌ای مشهور وودرو ویلسون، رئیس جمهور وقت آمریکا به تاریخ ۸ ژانویه ۱۹۱۸ با استقبال قریب به اتفاق تمام کشورهای مسلمان روبرو شد و آن را تأییدی بر حق استقلال خود تبیین کردند. در بند اول این بیانیه آمده است که قراردادهای صلح باید به صورت علنی و به دور از هرگونه موافقت‌نامه محرمانه منعقد شوند. در این بیانیه از جمله به رعایت منافع مردمان سرزمین‌های امپراتوری عثمانی و حق آنها برای تعیین سرنوشت خود تأکید شده است. در ژوئن ۱۹۱۹ کمیسیون «کینگ‌کرین» از سوی ایالات متحده آمریکا رهسپار سوریه شد تا نظر نمایندگان محلی را درباره آینده این کشور جویا شود. تا آن زمان آمریکا در صحنه دیپلماسی جهانی چندان فعال نبود و از عضویت در «جامعه ملل» نیز خودداری ورزیده بود. تحقیقات این کمیسیون از حلب تا بئر شوا (در مناطق مرکزی اسرائیل امروز) را در برمی‌گرفت. کمیسیون از ۳۶ شهر دیدن کرد، ۲ هزار هیأت‌نمایدگی از ۳۰۰ روستا را به حضور پذیرفت و بیش از ۳ هزار تقاضا نامه دریافت کرد. کمیسیون در پایان به این نتیجه رسید که سوریه‌ها قیمومت کشور خارجی بر سرزمین خود را رد می‌کنند و خواستار یک سوریه بزرگ هستند که شامل مناطق فلسطینی نیز می‌شود. نتایج کمیسیون با مخالفت قاطع فرانسه و بی‌اعتنایی بریتانیا روبرو شد.

تأسیس دولت‌های جدید

توافق‌های کنفرانس پاریس، به ویژه پیامدهای آن، از اهمیت سرنوشت‌سازی برخوردار شدند. براساس این توافق‌ها دو دولت سوریه و عراق تأسیس شدند. «جامعه ملل» در سال ۱۹۲۲ مأموریت دیگری برای تشکیل دولتی تازه به نام لبنان داد. در همین سال «جامعه ملل» ایجاد «میهنی برای مردمان یهودی» را پیش‌بینی کرد که زمینه‌های بعدی تأسیس دولت اسرائیل را فراهم ساخت. ملک فیصل در کنفرانس پاریس حمایت خود از یهودیان را اعلام کرد و گفت: «من تضمین می‌دهم که عرب‌ها، برخلاف آنچه متأسفانه در بسیاری نقاط جهان شاهد آن هستیم، هیچ‌گونه خصومت قومی و دینی علیه یهودیان از خود نشان نخواهند داد.» اما این حسن نیت فیصل با واقعیت‌های دشوار آتی روبرو شد.

بزرگ‌امپریالیستی و استعماری» در مناسبات سیاسی و ارضی منطقه خاورمیانه و نیز به نفع کشورهای که بر اساس این تقسیم‌بندی شکل گرفتند، بدل شد. آیا «توافق‌نامه سایکس-پیکو» یک توطئه ضد عربی از سوی اروپایی‌ها بوده است؟ کم نیستند مردمان عرب که بدان باور دارند. بسام طیبی، استاد علوم سیاسی سوری-آلمانی که سالیان دراز در دانشگاه توپینگن آلمان در حوزه تاریخ و جامعه‌شناسی اسلام و عرب تدریس کرده است، دوران جوانی خود در سوریه را به یاد می‌آورد. او به دوپچه‌وله می‌گوید: «در تمام دوران مدرسه تا دیپلم، «سایکس-پیکو» و آثار زخم آن همواره موضوع ثابت درسی بوده است. پیامد این زخم تاریخی را نه تنها سوری‌ها، بلکه تمام مردمان عرب هنوز حس می‌کنند.»

«در پس یک نمای عربی»

یکی از هدف‌های امپراتوری آلمان در طول جنگ جهانی اول کشاندن جنگ به خاورمیانه با هدف تضعیف جبهه سه کشور متحد - فرانسه، بریتانیا و روسیه - بود. در این جنگ دو امپراتوری آلمان و عثمانی هم‌پیمان بودند. آلمانی‌ها به همراه خلیفه عثمانی در استانبول که بالاترین مرجع دینی سنی‌ها محسوب می‌شد، عرب‌ها را به جهاد علیه بریتانیا فراخواندند. بریتانیایی‌ها نیز در مقابل کوشیدند شریف بن علی، متولی اماکن مذهبی مکه و دومین مرجع دینی پس از خلیفه را با خود متحد کنند.

در اکتبر ۱۹۱۵ هنری مک‌ماهون، کمیسر عالی بریتانیا در مصر، به شریف حسین پیشنهادی جذاب و فریبنده داد. او گفت، اگر عرب‌ها به پشتیبانی از بریتانیایی‌ها برخیزند، بریتانیا در ازای آن به شریف در تأسیس پادشاهی خود یاری خواهد رساند. مک‌ماهون گفت: «بریتانیای کبیر آماده است، استقلال عرب‌ها را در مرزهایی که شریف پیشنهاد می‌کند، به رسمیت بشناسد و به آن پایبند بماند.» این اتحاد صورت گرفت. نیروهای عرب به رهبری فیصل بن حسین، پسر شریف، و به همراه مأمور بریتانیایی، تامس ادوارد لورنس (مشهور به لورنس عربستان) توانستند نیروهای عثمانی را به عقب‌نشینی وادارند.

با پایان جنگ اول جهانی، در کنفرانس پاریس برقراری نظم نوین در این منطقه مورد مذاکره قرار گرفت. فیصل به نمایندگی از سوی عرب‌ها در این کنفرانس حضور یافت و گفت: «من اطمینان دارم که قدرت‌های بزرگ، سعادت مردمان عرب را به منافع مادی خود ترجیح می‌دهند.»

ولی فیصل اشتباه می‌کرد. فرانسه و بریتانیا بر سر تقسیم این سرزمین‌ها بر اساس مرزهای سایکس-پیکو تأکید ورزیدند و گفتند که کشورهای عربی وجود

به هواداران دکتر مصدق

جناب دکتر احکامی، مدیر و سردبیر مجله وزین «میراث ایران» با سلام و سپاس از کوشش‌های مضاعف شما در کار پزشکی و روزنامه نگاری، تمنا دارم مقاله پیوست را در بخش برخورد عقاید برای توجه ویژه جناب آقای دکتر هوشنگ گیلک و هم باوران ایشان چاپ و بر تشکراتم بیفزایید.

دکتر رزائیان، استاد پیشین دانشگاه تهران

هر ملتی که از حادثه‌ی تاریخی خود پند نگیرد، محکوم به تجدید آن‌ها خواهد بود.

الکساندر سولژنیستین

بسیاری از رهبران جبهه ملی مانند دکتر بقایی و مهندس حسینی که در آن زمان اصل پنجاه پنجاه (۵۰/۵۰) را بهترین راه حل برای مسئله نفت می دانستند اینک نگران بودند که مبادا رزم آرا با طرح خود پیش‌دستی کرده عرصه را از چنگ عناصر جبهه ملی بدرآرد و خود به عنوان پیشگام در حل مسئله نفت دارای وجاهت سیاسی و ملی گردد. در چنان فضایی شخصیت حقوقدان و برجسته‌ای مانند دکتر مصدق از تریبون مجلس خطاب به رزم آرا فریاد کرد «به وحدانیت حق خون می‌کنیم کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم می‌کنم. در همین مجلس شما را می‌کنم.»

در برابر تهدید و توهین دکتر مصدق و یاران او در مجلس، وقار و ادب سیاسی رزم آرا بسیار ستایش‌انگیز و سیاسی بود. رزم آرا خطاب به مصدق گفت: من از آقای مصدق تعجب می‌کنم. مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحش. اگر جای فحش بود.... می‌آمدند اینجا.

شاهد از غیب رسید. اخیراً آقای، که پدر همسر یکی از پزشکان است، از ایران به دیدن دخترشان و فامیل آمده بودند. ایشان که در ایران زندگی می‌کنند، نخواستند نام‌شان را ذکر کنم. ایشان هشتاد و چند سال دارند و از بازنشستگان سازمان برنامه پیشین می‌باشند. گفتند من و چندین جوان دیگر در آن جلسه از جانبداران آقای دکتر مصدق و در جایگاه تماشاچیان

بودیم. پس از این برخورد تند آقای دکتر مصدق جلسه را ترک کردند. ما جوان‌ها به دنبال ایشان راه افتادیم. در جلوی مجلس ایشان رفتند روی یک چهارپایه ای و مردم در بهارستان به دور ایشان جمع شدند و ایشان اشاره به مردم حاضر فرمودند ملت شما هستید بروید درب آن خانه (اشاره به مجلس) که لانه جاسوسان است را ببینید.

بابک امیر خسروی از سازمان افسران حزب توده به عنوان سپاه عظیم و رزم دیده توده‌ای‌ها یاد می‌کند. تقسیم بندی افسران توده‌ای به رسته‌هایی چون هوایی، توپخانه‌ای، سواره و پیاده، حتی در گارد جاویدان رخنه کرده بودند. سرگرد فریدون آذرنور تعداد فسران سازمان یافته توده‌ای را پانصد نفر می‌داند که از نظر کمی رقم بزرگ و از نظر کیفی در سطح فوق‌العاده بالایی بودند. عجب اینکه این گونه دسته بندی عجیب در زمان نخست‌وزیری ملی دکتر مصدق به وجود آمده است.

آقای دکتر مصدق نخست وزیر در تاریخ ۱۰ خردادماه ۱۳۳۲ به اتهام ایراد شکنجه و آزار بدنی زندانیان و پایمال کردن حقوق بشر مورد استیضاح قرار گرفته و برای جوابگویی به مجلس فراخوانده شد. ولی نامبرده (دکتر مصدق) چون احساس می‌نمود در مجلس شورایی فاقد اکثریت است، برخلاف قانون اساسی از حضور در مجلس استنکاف و اعلام داشت پارلمان را منحل خواهد نمود و هیچ‌گونه آزادی عقیده و عمل برای هیچکس باقی نگذاشت و مخالفین خود را دستگیر و زندانی نمود و مطبوعات آزاد را توقیف کرده است و در سایه قدرت پلیسی و

نظامی با کمک حزب کمونیست ایران (توده) اقدام به فراندن عجیبی نموده و کیسه‌های رأی را مانند کشورهای دیکتاتوری دیگر به نفع خود پر ساخته و اکنون به اتکای این عمل خلاف قانون اساسی می‌خواهد یک رژیم خشن کمونیستی را بر ملت ایران مسلط سازد.

(روزنامه اطلاعات ۱۸ مرداد ۱۳۳۲)

شاه حتی در آن ایام، که تیرگی روابط او و مصدق به بالاترین درجه رسیده بود، با روی کار آوردن زاهدی از راه‌کودتای نظامی مخالفت می‌نمود و حل مسئله نفت را به دست مصدق ترجیح می‌داد. (آسیب شناسی یک شکست چاپ چهارم رویه ۲۲۱)

دکتر مصدق در خاطرات خود می‌نویسد، دو چیز او را به انحلال مجلس واداشت. اول انتخاب مکی به عضویت هیأت نظارت بر اندوخته اسکناس از سوی مجلس و دوم نمایندگان موافقی که در صدد بودند تا علیه دولت رأی دهند. و مورد سومی می‌توان به گفته مصدق افزود و آن مخالفت مجلس با بودجه طرح رفتانم بود. مصدق در آن مدت که از عوائد نفت خبری نبود، با چاپ محرمانه سیصد و دوازده میلیون تومان اسکناس اضافی کشور را اداره کرده بود و از آن می‌ترسید که کسی پس از حضور در جلسات نظارت و دسترسی به اسناد و مدارک از آن پرده بردارد. و مکی گفت آقای دکتر مصدق از انتخاب من برای نظارت بانک ملی خیلی عصبانی هستند چون دولت اسکناس بدون پشتوانه چاپ کرده و می‌ترسد که من ملت را خراب‌دار نمایم. مورد دومی که مصدق را به فکر انحلال مجلس انداخته بود این بود که دولت موقعیت خود را به قطع و یقین از دست داده بود و اگر کار به استیضاح و جوابگویی دولت می‌رسید با رأی منفی اکثریت مواجه می‌شد.

مصدق در پاسخ مخالفت دکتر سنجابی با بستن مجلس به وی گفت «آقا جناب‌عالی امروز صبح چرس کشیده‌اید. دکتر صدیقی (وزیر کشور مصدق) نیز درباره رفتانم غیرقانونی گفت، گریه کردم به او (مصدق) گفتم هر چه شما بگویید ما اجرا می‌کنیم اما رفتانم

برای انحلال مجلس کار درستی نیست (سنجابی، تاریخ شفاهی هاروارد رویه ۱۵-۱۷ آسیب‌شناسی یک شکست). دکتر معظمی، رئیس مجلس منتخب هوادار دکتر مصدق در اعتراض به تصمیم رفتانم جهت انحلال مجلس از ریاست مجلس استعفا کرد.

خلیل ملکی، مهندس حسینی، حسن تقوی، محمود نریمان، داریوش فروهر و دیگران نیز با انحلال مجلس و انجام رفتانم به مخالفت برخاستند. و حتی دکتر بقایی و علی ژهری (از مخالفان دکتر مصدق در مجلس) به دکتر مصدق پیشنهاد کردند به شرط اینکه نخست‌وزیر از تصمیم خطرناک انحلال مجلس شورایی دست بردارد، ما حاضر هستیم به فوریت از نمایندگی مجلس شورایی استعفا کرده و از مجلس مستقیماً خود را تسلیم زندان شما (مصدق) نمایم.

اما به قول دکتر کریم سنجابی مصدق به احدی گوش نمی‌داد (بنارم مرد قانون دان را...) به جرأت می‌توان گفت در صورت عدم انحلال مجلس با انجام رفتانم توسط مصدق از وقوع رویدادهای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به جرأت می‌توان گفت از فاجعه سال ۱۳۵۷ جلوگیری به عمل می‌آمد. (آسیب شناسی یک شکست تألیف علی میرفطرس رویه ۲۶۵)

انحلال مجلس با رفتانم ساختگی با وجود مخالفت نمایندگان مجلس شورایی و حضور نیروهای کمونیست توده در طول ۲۵ مرداد و خصوصاً تخریب مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه و پایین کشیدن عکس‌های شاه در ادارات و حتی تعویض نام خیابان‌های تهران همراه با پرچم‌های سرخ و شعارهای حزب توده مبنی بر برچیده باد سلطنت پیروزیاد جمهوری دموکراتیک خلق ایران باعث ترس و نگرانی شدید کسبه و پیشه‌وران و مردم عادی تهران گردید و خاطره دردناک ارتش سرخ را در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ در خاطره‌ها زنده کرد. چنان شعارها و اقدامات تند مردم عادی را متقاعد کرده بود که هدف مصدق نابود

درباره بعضی از اصطلاحات رایج در زبان فارسی گفته می‌شود!

تاریخچه قُمپُر در کردن
این اصطلاح از زمان جنگ دولت عثمانی با ایران، در زبان مردم رایج شد. قُمپُر، (قبوز) نوعی توپ جنگی سرپُر بوده که دولت امپراطوری عثمانی در جنگ با ایران به کار می‌برد.

قُمپُر اما برخلاف توپ‌های جنگی دیگر، هیچ اثر تخریبی نداشت و تنها در نقاط کوهستانی شلیک می‌شد تا با کمک پژواک صدا در کوهستان، صدای مهیبی تولید کند و موجب رعب و وحشت سربازان ایرانی شود. این توپ گلوله‌ای نداشت و فقط در آن مقدار زیادی باروت می‌ریختند و پارچه‌های کهنه و مستعمل را با شنبه داخل آن می‌کردند و می‌کوبیدند تا کاملاً سفت و محکم شود و سپس آن را شلیک می‌کردند. چندی بعد که ایرانیان به ماهیت دروغین و توخالی این توپ‌هایی بردند، اصطلاح «قُمپُر در کردن» را برای ادعایی که سروصدای زیادی دارد، اما بی‌اثر و دروغین است به کار می‌بردند.

صد و بیست ساله شوی!

در دوران هخامنشیان سال کیبسه وجود نداشت. همیشه اسفند ماه ۲۹ روز بود. در تقویم آن زمان هر چهار سال یک روز ذخیره می‌شد و طی ۱۲۰ سال یک ماه ذخیره داشتند که آن سال را بجای ۱۲ ماه، ۱۳ ماه اعلام می‌کردند.

در ماه سیزدهم هیچکس کار نمی‌کرد و همه با خرج حکومت جشن می‌گرفتند. بنابراین مردم در حق هم دعای می‌کردند که ۱۲۰ سال عمر کنند تا حداقل یک جشن یک ماهه را ببینند!!! (فلسفه‌ی انشالله ۱۲۰ ساله شوی).

می‌خورد. نخست خود ایشان سه سال و نیم زندانی و تا آخر عمر در حبس خانگی به سر نمی‌بردند و چه بسا می‌توانستند در انتخابات بعد شرکت و به صحنه سیاست برگردند.

دوم پادشاه دموکراتیکی که حاضر نبود ایشان را از طریق کودتا برکنار نماید به پادشاه قدر قدرت تبدیل نمی‌شد که در آخر دستور دهد هر کس تنها حزبی را که ایشان تعیین کرده‌اند (حزب ایران نوین) قبول ندارد یک گذرنامه رایگان بگیرد و کشور را ترک کند.

سوم فاجعه سال ۱۳۵۷ به وقوع نمی‌پیوست و تو خواننده گرامی و این نویسنده دلسوخته آواره و در بدر نمی‌شدیم. چهارم کشور باستانی و ملت نجیب ایران به دهشتناک‌ترین فاجعه تاریخ که پایان آن نامعلوم است گرفتار نمی‌شد.

جناب آقای دکتر هوشنگ گیلک نویسنده شهیر آلمانی برتولت برشت می‌نویسد آنها که نمی‌دانند نادان هستند و آنها که می‌دانند و کتمان می‌کنند جنایتکارند. تا شما خودتان را از کدام گروه بدانید!

ماخذهای استفاده شده در نگارش

این مقاله و باسپاس از نویسندگان مدارک زیر:

۱. دکتر محمد مصدق، آسیب شناسی یک شکست، چاپ چهارم، علی میرفطرس، چاپ فرهنگ کانادا ۲۰۱۲
- ۲- روزنامه اطلاعات ۱۸ مرداد ۱۳۳۲
۳. خاطرات دکتر مصدق ۱۳۱۲ رویه ۱۲۸
۴. تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد نوشته دکتر کریم سنجابی، رویه ۱۵-۱۷.
۵. دکتر مصدق از زبان خودش نوشته دکتر سیروس ابراهیم زاده، ناشر NewHorizone ۱۹۹۸ لس آنجلس.
۶. زبان‌های ملی کردن نفت ایران، نوشته سیروس ابراهیم زاده، چاپ NewHorizone لس آنجلس ۱۳۸۳.
۷. نطق‌های دکتر مصدق برگ ۳۱۲، ۱۳۲۹ چاپ مجلس شورای ملی.

آن در سال ۱۳۵۷ ملغی شد. پس از جنگ جهانی دوم پادشاه فقید ایران در سن ۲۲ سالگی در مجلس شورای ملی سوگند یاد کرد که قانون مزبور را رعایت خواهد کرد. قانون مزبور از روی قانون بلژیک و فرانسه اقتباس شده و دارای سه اصل متمایز قانون‌گذاری (شامل مجلس شورای ملی و سنا)، قوه اجرایی به مسئولیت پادشاه و قوه قضاییه مستقل از دو قوه مزبور بود.

این قوانین تا زمان نخست وزیری مردقانون دانی که فارغ التحصیل کشور فرانسه بود، بی نقص و قابل اجرا بود. شخص آقای دکتر مصدق در مورد احترام و اجرای قانون اساسی بسیار سخت گیر بودند.

در جلسه ۱۱۹ شورایملی که در تاریخ ۲۵ مرداد سال ۱۳۰۶ ایشان در مخالفت با لایحه واگذاری اختیار به وزیر دادگستری گفتند، من اساساً قانون‌گذاری را از وظایف مجلس شورایملی می‌دانم این حق به موجب اصل ۲۷ قانون اساسی از وظایف شورای ملی است و هیچ مجلسی نمی‌تواند این حق را به دولت واگذار نماید.

در مجلس هفدهم که هشتاد و چند نماینده داشت، چنان که گذشت ایشان به عنوان نخست وزیر در مجلس شورای ملی و سنا و دادگستری و ارتش را منحل کردند.

برابر اصل هفتم قانون اساسی کلاً و جزاً تعطیل بردار نیست. ایشان حرمت قانون را چنان که ملاحظه نموده‌اید شکست و پس از آن به علت عدم توانایی اداره کشور بدون قانون حزب کمونیست ایران نیز از موقعیت چنانکه دیدیم سوء استفاده کرده بود. جان کلام این مقاله آن است که اگر دکتر مصدق قانون دان حرمت قانون را نگاه داشته بود و خود از مقام نخست‌وزیری استعفا می‌داد، تاریخ ما اینگونه ورق

کردن سلطنت است نه پیکار با دولت انگلیس برای حل مسأله نفت. این اقدامات و شعارها مردم را تحریک نمود تا خشمگینانه به نیروهای هوادار شاه مبدل شوند و از این روست که از شامگاه ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ فضای روانی جامعه علیه مصدق و به نفع شاه تغییر یافت. پادشاه فرمان عزل دکتر مصدق را صادر و به وسیله سرنهنگی به ایشان ابلاغ کردند و در ۲۵ مرداد مصدق با امتناع از پذیرش فرمان عزل خویش و تلقی آن به عنوان کودتای نافرجام در ساعت ۵.۴۵ دقیقه با مداد از رادیو تهران پخش گردید و به دنبال عدم پذیرش عزل مصدق از نخست‌وزیری و ایجاد آشوب، شاه کشور را ترک کرد، میتینگ جبهه ملی همراه حزب توده و شعارهای جمهوری خواهانه مردم را متقاعد کرد که مصدق نه بر علیه انگلستان که در حقیقت خواهان نابودی سلطنت است. حکومت مصدق از تظاهرات خیابانی توده‌ای‌ها با اجازه دولت هیچگاه جلوگیری نکرد.

کشف سازمان نظامی حزب توده و گستره حیرت‌انگیز آن در عالی‌ترین سطوح نظامی، انتظامی و سیاسی کشور همراه با دموستراسیون‌های متعدد حزب توده نگرانی‌های آمریکا را از احتمال استیلا و وحشت سرخ شوروی در ایران و رسیدن آنها به آب‌های گرم خلیج فارس رئیس جمهور آمریکا را به چاره‌جویی واداشت و طرح TP AJAX را به ریاست کرومیت روزولت برای پاکسازی ایران از حزب توده کمونیستی را در ایران پیاده نمایند و شک نبود که اگر کمک آمریکا نبود ایران با فشار جمعی مغز شستشو شده توده‌ای در زمره کشورهای کمونیست با سرنوشتی نامعلوم درمی‌آمد.

جان کلام این نویسنده آن است که به نسل جوان ایرانی گزارش شود چگونه اصل قانون اساسی ایران و به وسیله چه کسی مورد تجاوز قرار گرفت که بازمانده

همیشه و همه جا با « میراث ایران »

۹۷۳.۴۷۱.۴۲۸۳

دلایل نوشتن به زبان پارسی سره

در شاهنامه هم بدرستی سره‌سرایی به کار نرفته است!

اشاکورش امیرجاهد

درک می‌نمایند؟»، باید بگویم در گفتگوی رودرروی با نزدیکان، گفتار من خود به خود و بیشتر پارسی سره است، ولی با ناشناختگان می‌کوشم پارسی سره را تا جایی که دریافتی ست، و پارسی زود دریافت را به ناچار، درجایی که بایسته است به کار ببرم. در این زمینه و اینکه می‌پرسند: منظور جناب امیرجاهد از این گونه نوشتن چیست؟ می‌کوشم در پاسخ به گوشه‌های ایشان، خواست خود و پیشینه‌ی پارسی سره نویسان ایرانی را در این باره آشکار سازم.

گوشه‌های شایان بازگشایی و بررسی

۱. هم میهن ارجمند من در آغاز سخن گوشه‌زده‌اند: «زبان وسیله‌ای برای ارتباط معنوی و انتقال اندیشه و احساسات بین انسان‌هاست.» این گوشه‌زده تنها از دیدگاه زبان‌شناسی، بی‌نگرش به روانشناسی و کارکرد دستوری خواست‌های روانی در جایگاه‌های ویژه‌ی مغزی برای ساختن گفتار، نارساست. چنانکه انگیزه‌ی روانی ایرانی شکست خورده در برابر تازیان نشان داد و زبان پارسی را که به ناچار با بسیاری واژگان تازی آلوده شده و می‌شد، با خواستی ژرف و استوار (ریشه‌ی روانی پایداری در برابر دشمن)، و تنها با نگهداشت بنیاد دستوری پارسی (واژگان پیوندی و همساخت ساز ماند آری، با، برای، نه، چرا، هر، یا) از نابودی یکسره رها نید.

امروز یک پارسی‌گوی ایرانی گوشه‌زده‌ی یاد شده‌ی ایشان را که درباره‌ی زبان، در بلا گفته شد و در آن سه واژه‌ی پارسی، زبان، برای، اندیشه، با هفت واژه‌ی تازی، وسیله، ارتباط، معنوی، انتقال، احساسات، بین، انسان‌ها، گفتار را ساخته است، می‌توانست به پارسی سره کوتاه‌تر و روان‌تر، در: «زبان رساننده‌ی اندیشه، خواست‌ها، و باورهای مردمان به یکدیگر است» بازگو کند.

گذشته از این، توان واژه سازی در زبان پارسی ۲۲۶ میلیون واژه برآورد شده و در تازی شاید به سستی تا دو میلیون واژه برسد. آیا پس از نخستین آفند تازیان و سپس دومین که امروز تیشه به ریشه‌ی فرهنگ ایران می‌زند و به نابودی تاریخ ایران پرداخته است،

هم میهن ارجمند من کدبان مرتضی شاهمیر، در «میراث ایران» شماره‌ی ۸۱ رویه‌ی بیستم، درباره‌ی نوشته‌ی من «نهاد هستی در نماد خرد» که نگارشی است فرزانی به پارسی سره و در شماره‌ی ۸۰ «میراث ایران» به چاپ رسیده است، گوشه‌هایی کرده‌اند که با «زبان وسیله‌ای برای ارتباط معنوی و انتقال اندیشه و احساسات بین انسان‌هاست» آغاز می‌شود. ایشان از دیدگاه خود، بسیار روشن و اندیشه برانگیز، سخن گفته‌اند که شایسته‌ی سیاست و ارجی ویژه می‌دانم. این سیاست و ارج ویژه‌ی من به ایشان برای این است که بی‌هیچ آشنایی نزدیک میان ایشان و من، در بخشی از گفتار خود به روشنی می‌فرمایند:

«آقای امیرجاهد، به وضوح، فارسی سره نویس هستید. ایشان به احتمال زیاد به جهت مهر بی‌کران به فرهنگ پارسی کهن و تنفر از واژه‌های بیگانه، و شاید تا حدودی، پافشاری در نگهداری بازمانده‌های دوران باستان، سعی می‌کنند در نوشته‌هایشان واژه‌های پارسی، برابر با لغات بیگانه، را به کار برند.»

از هم میهن ارجمندم سپاسگزارم که با این سخن، ایشان خود پاسخ به «چرا پارسی نویسی»، را بازگفته‌اند. دریغ که در دنبال آن آورده‌اند «البته اگر ایشان گروه خاصی از خوانندگان را در نظر داشتند و مقاله‌شان را برای آنها نوشته بودند، ایرادی نبود، که این پایانه ارزش آن آغازینه را می‌کاهد چون هیچ نگارشی در هیچ ماهنامه یا فرگرد نامه‌ای همگانی، (و نه آموزشی یا سازمانی) چه در پارسی و چه در زبان‌های دیگر، برای گروهی ویژه نوشته نمی‌شود.

چون این دیدگاه هم میهن ارجمندم درباره‌ی من و ارجی که به فرهنگ راستین ایران (و نه فرهنگ عرب) می‌گذارم دیدگاه درستی است و آشکار می‌دارد که مانند بسیاری از ایرانیان در نگاه‌داری فرهنگ کهن ایران می‌کوشم، روشن است که پارسی سره را نیز با اینکه تا اندازه‌ای دشواری پیش می‌آورد و خواننده را به جستجو در فرهنگ‌ها وامی‌دارد، شایسته‌تر از پارسی آلوده می‌دانم و به کار می‌برم و از کاربرد واژگان تازی (زبان دشمنان ایران) خودداری می‌کنم. می‌دانم ایشان به درستی آگاه‌اند که باورهای استوار هر ایرانی در نگهداری فرهنگ خود که تاریخ، دین، و زبان اوست، و به ویژه به دست تبهکار تازیان آسیب دیده و می‌بیند، دگرگون شدنی نیست که پاسخ داندی گردد، چون به راستی گناهی در آن نیست. ولی روشن‌گری برای خوانندگان گرامی «میراث ایران» را بایسته می‌دانم تا برخی شناخته‌ها برای همگان باز گفته شود. پیش از پرداختن به آن، در پاسخ به اینکه آیا ایشان (اشاکورش امیرجاهد) هنگام گفتگو با افراد فامیل و دوستان خود، از این زبان استفاده می‌کنند؟ و اگر چنین است چه تعداد از آنان منظور ایشان را

ایرانی پارسی زبان باید هنوز بندگی ناخودآگاه خود را به تازیان و زبان آنان همچنان فراموش شده، نادیده انگارد، و دل‌باخته‌ی واژگان تازی بماند چون بدن‌ها خوی گرفته است؟ یا بهتر است آگاه شود، از فراموشی درآید، بروشنی بداند، و فرهنگ پارسی رسای خود را گسترش بخشد!

۲. هم میهن ارجمند من گوشه‌زده‌ده‌اند: «منظور اصلی من از نگارش این چند سطر این است که به نثر کهنه و نامأنوس جناب امیرجاهد در این مقاله اشاره کنم، نثری که درک محتوای مقاله‌ی ایشان را برای خواننده بسیار مشکل می‌نماید.» در این گوشه‌زده، نگارش به پارسی سره که «نثر کهنه و نامأنوس» نامیده شده، و دشواری اندریافت درو نمایی نگارش نیز که یاد شده، هردو نیاز به بررسی دارند.

می‌دانیم که پس از آفند تازیان، در سروده‌های کهن از حنظله‌ی بادغیسی، رودکی سمرقندی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، طاهر خسروانی و چند تن دیگر که پارسی به کار برده‌اند، نشانه‌ی روشنی از خواستی ویژه به کاربرد پارسی سره دیده نمی‌شود، چون هنوز پارسی آلودگی بزرگی با تازی نداشته است. با پیدایش شاهنامه‌ی فردوسی در سده‌ی چهارم اسلامی نیز که پیرامون تنها ده درسد واژه‌ی تازی در آن است، باز به درستی سره‌سرایی به کار نرفته است. نیز می‌دانیم که آغاز کاربرد پارسی سره در دبیرینه (نثر) و سرودینه (شعر) نخست به کوشش شوریده‌ی شیرازی در ۱۲۷۶ خورشیدی، پیرامون ۱۲۰ سال پیش یا اندکی بیشتر می‌باشد. پیروان پارسی سره را استادانی چون وقار شیرازی، هادی حاتری، علی‌اصغر حکمت، عیسی صدیق، رعدی آذرخشی، ابوالقاسم پرتو، میرجلال الدین کزازی و برخی دیگر بیشتر گسترش دادند و امروز نیز سره‌گویان و سره‌نویسانی هستند که در گسترش آن بیش از پیش می‌کوشند. این نوآوری که بیش از یک سده و اندی از آن نمی‌گذرد «نثر کهنه» ای نیست و برای ایرانیان دوستاران جنبشی است به راستی نوین در زبان پارسی که آن را از زبان آلوده به تازی، از دیدگاهی دوستار فرهنگ کهن ایرانی و نه پیرو خوی داشتن به آسان‌خوانی، برتر می‌دارد. روشن است که امروز این نوآوری برای هم میهنان ایرانی ارجمندم که به زبان آلوده به تازی خوی کرده‌اند شاید «نامأنوس» باشد ولی باور دارم که برای همه‌ی ایرانیان و به ویژه در آینده‌ای نه چندان دور، چنین نخواهد بود.

درباره‌ی دشواری اندریافت نگارش «نهاد هستی در نماد خرد» نیز که ایشان گوشه‌زده‌ده‌اند «به جنبه‌های علمی آن کاری ندارند» شایسته است یادآور شوم که آن نگارش، دگرگونی یک انگاره‌ی پودی (physical theory) به یک انگارمان پودی (physical theorem) را گزارش می‌دهد، که تنها پس از یافتن پسین

پارک (particle) زیر اتمی در دانش بود (Physics)، آن انگارمان درخور پذیرش جهانی درآمده است. روشن است که اندریافت چنین جستاری فرزانی به پارسی سره، هرچند واژگان انگلیسی پیرو واژگان پارسی، جا به جا، برای روشنگری در آن به کار رفته اند، بازهم آسان نیست، به ویژه برای آنان که خواست خود را در واژگان تازی «مانوس» می جویند و آن را در واژگان پارسی «نامانوس» که برخی هنوز در فرهنگ ها نیامده اند، نمی یابند.

باید دانست که کاربرد واژگان تازی در پارسی آلوده به تازی برای رساندن چم واژگان بیگانه، نمی تواند همیشه چاره ساز باشد و از دشواری اندریافت واژگان فرزانی جهانی (انگلیسی و مانند آن) بکاهد. برای همین نیز چنانکه استاد محمود حساسی یادآوری کرده است، «آکادمی مصر چنین نظر داده است که باید از به کار بردن قواعد زبان عربی در مورد کلمات علمی صرف نظر کرد و از قواعد زبان های هندو اروپایی استفاده کرد».

نمونه هایی از ناتوانی واژگان تازی برای ترگمان چنان واژگانی مانند ترگمان واژه confrontation که در پارسی می توان روبرویی (یا بهتر، رودرویی) گفت، در زبان تازی که رسایی پارسی را در واژه سازی ندارد، ناچار با «جعل الشهود و جاها والمقابله بین اقوالهم» درمی آید، و یا واژه permeability که تراوایی پارسی آنست، به تازی «امکان قابلیه الترشح» ترگمان می شود؛ که هر دو نه تنها کارگشا نیستند، دشواری نیز می افزایند. درباره ی واژه Cephalopode که به جانوران نرم تنی گفته می شود مانند Octopus که سروپای آنها به هم بند است و در پارسی به آنها سرباوران گفته شده است، واژه ی پیشنهادی «راس رجلی» تازی واژه ی درستی نیست. برای خود واژه ی Mollusque که در پارسی (نرم تنان) گفته می شود در تازی به ناچار یک گفتاره به کار می رود: «حیوان عادم الفقار»^۲.

۳. گوشزد دیگری که شده است خواستار آسانی بیشتر در کاربرد زبان است با پذیرش برخی واژگان بیگانه، یا اندکی دگرگونی در آن واژگان، و با خودداری از کاربرد واژگان پارسی کهنه و ناآشنا. هم میهن ارجمندم در این باره گفته اند: «مردم بیشتر کشورها، واژه های علمی وقتی بیگانه را، یا به صورت اصلی و یا با کمی تغییر و برای تلفظ و نوشتن آسان تر، در زبان شان وارد می کنند. به همین دلیل است که واژه ی «پارسیان» در زبان انگلیسی تبدیل به «پرشن» می شود، و یا پایتخت پارس را «پرسپولیس» می نامند. باید یادآور شوم که این نمونه در زبان های هندواروپایی که پارسی نیز یکی از آنهاست، به جا و درست است و بسیارند واژگان ریشه ی هندواروپایی که در پارسی

و در زبان های اروپایی باهم همانندی نزدیک دارند، ولی نه در زبان های سامی که عربی یکی از آنهاست. باید پذیرفت که همه ی کشورهایی که نام کهن ایران، پارس، و زبان آن پارسی را به هرگونه که می نامند، مانند Pers / Persan / Persane / Persia / Persisch / Persiska، در زبان خود به کار برده اند، کمینه وات «پ» ی واژه های پارس و پارسی را دست نزده اند و با وات «ف» جایگزین نکرده اند، جز تازیان که چون در زبان شان وات «پ» ندارند، پارس را فرس و پارسی را فارسی کرده اند. ولی آیا شرم آور نیست که ایرانیان که در زبان رسای خود دارای بسیاری وات «پ» می باشند، آنچنان به زبان آلوده به تازی خوی زده بمانند که در این پانزده سده ی گذشته پارسی را همچنان فارسی بگویند؟ و پارسی گویی و نویسی را دشوار و شاید یکسره بیهوده شمارند؟

روشن است که آسان گیری و سازش از درد سرهای زندگی می کاهد، ولی در برابر ویرانگری های فرهنگی تازیان که می کوشند فرهنگ کهن ایران را یکسره از میان بردارند، نباید گذاشت که خود (ego) خویشستی و میهنی ایرانی درهم شکنند و پایمال شود.

درباره ی کاربرد واژه ی زَغَنگ به جای ثانیه و رساوَرش به جای تَحَوّل که کدبان شاهمیر بدان گوشزد نموده اند، درست است که واژه ی پارسی «ذغنگ» بسیار نا شناخته تر از واژه ی «ثانیه» ی تازی ست، ولی راه شناساندن آن به ایرانی دوستار پارسی جز نشان دادن آن نیست. واژه دیگری که کدبان شاهمیر نام برده اند واژه ی «رساوَرش» پارسی در سنجش با واژه ی تَحَوّل تازی است. این هر دو واژه ی پارسی، زغنگ = second و رساوَرش = evolution، از ریشه ی هندواروپایی و آن دو واژه ی دیگر، ثانیه و تَحَوّل، از ریشه ی سامی می باشند. رساوَرش تنها در زیستمدان برای رسایی ورزیدن و رسایی بخشیدن در ساخت اندامی- روانی زیست شناختی آنان است که با گذشت زمان در یک زنجیره ی نژادی در بازماندگان آنان دنباله ای بی پایان خواهد داشت و evolution نامیده شده است. در این زمینه واژه ی درست تازی برای رساوَرش «تکامل» است. واژه ی تَحَوّل تنها از گونه ای به گونه ی دیگر شدن را بازگو می کند که در همه چیز می تواند رخ دهد، بی آنکه دنباله ای زنجیره ای و بی پایان داشته باشد.

۴. پسین جستاری که نباید فراموش شود درباره ی گنجینه ی سرودگان پارسی بی ماندی ست که از دیرباز در این پانزده سده ی گذشته سرایندگان نامی ایران برای ایرانیان و جهانیان به یادگار گذاشته اند. این سروده ها، بروشی، گهگاه بسیاری واژگان تازی را در خود آورده (در پیروی از افاعیل تازی) و باید گفت بدان ها زیبایی نیز بخشیده اند. گاهی نیز واژگان تازی

که به کار رفته اند به آسانی می توانسته اند با پارسی جایگزین شوند و چاهه ی زیباتری بسازند که نمونه های بسیاری از آن را در نپیک (کتاب) ی از اندیشیدن به سرودن» نشان داده ام و دستور زبان پارسی را نیز که همیشه با انبوهی واژه ی تازی آلوده بوده است به پارسی درآورده ام. با این همه باور دارم که سرودگان شایسته و زیبایی پارسی با کاربرد واژگان تازی، چنانکه بوده و هستند، ارج خود را دارند و به جای خواهند ماند ولی با روندی کاهش مند، چنانکه در سروده های شیوه ی کهن، پس از پیدایش شیوه ی نیمایی، دیده می شود. سره سرایی نیز آزادانه به کار خواهد رفت و شاید نیز همان روند نوین سرایی را خواهد داشت.

در پایان از کدبان شاهمیر برای ژرف اندیشی کارگشای ایشان که انگیزگر من در روشنگری هایی درباره ی سرسرای گردید، سپاس می گویم و یادآور می شوم که نمونه های بسیاری از سرسرای در نپیک «پارسی، از اندیشیدن به سرودن» یافت می شوند که می توانند در ایرانیان نگرشی پذیرا به سرسرای برانگیزند.

پژوهیدگان :

۱. امیرجاهد، ا. ک. : پارسی، از اندیشیدن به سرودن - Un- limited Printing. Los Angeles, USA. 2012.
۲. حساسی، م. : فرهنگ حساسی. فرهنگ واژگان انگلیسی به فارسی. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۳.
۳. دانش پژوه، م. : تقن ادبی در شعر فارسی. رویه ی ۲۹۱، انتشارات طهوری. تهران ۱۳۸۰.

«میراث ایران»: تردیدهایی درباره گوینده این شعر وجود دارد، خوانندگان عزیز با ارائه مرجع قابل اتکا، یاری دهند! دکتر محمود انوشه...؟

پرواز

کاش می شد لحظه ای پرواز کرد!

حرف های تازه را آغاز کرد!

کاش می شد خالی از تشویش بود!

برگ سبزی تحفه ی درویش بود!

کاش تادل می گرفت و می شکست!

عشق می آمد کنارش می نشست!

کاش با هر دل دلی پیوند داشت!

هر نگاهی یک سید لبخند داشت!

کاشکی لبخندا پایان نداشت!

سفرها تشویش آب و نان نداشت!

کاش می شد ناز را دزدید و برد!

بوسه را با غنچه هایش چید و برد!

کاش دیواری میان ما نبود!

بلکه می شد آن طرف تر را سرود!

.....

شناخت هنجار و نابهنجار اجتماعی و رابطه آن با هنر

راضیه عابدی

بخش پسین، کوتاه شده از «میراث ایران»

یکدیگر بدون شناخت ممکن نیست. همانطور که قبلاً ذکر شد، هنجار و نابهنجار بسته به زمان و مکان است، همانطور که شاهد هستیم در زمان زندگی ونگوگ رفتار و آثار وی نابهنجار محسوب می‌شده، تا حدی که وی طی ده سال فعالیتش تنها توانسته بود یکی از آثار خود را بفروشد.

ادوارد مونک (۱۸۶۳-۱۹۴۴)

از هنرمندان مشهور دیگر که در ایجاد سبک اکسپرسیونیسم در هنر مؤثر بود، مونک بوده است. او در ۱۸۶۳ در روستایی در نروژ به دنیا آمد و در کودکی بر اثر مرگ مادر و خواهر در اثر بیماری سل شدیداً دچار بیماری روحی گردید و در بیمارستان بستری شد. مونک می‌نویسد: «بیماری و جنون و مرگ، فرشتگانی که گهواره من را احاطه کرده بودند، هنوز هم با من هستند.» وی در ۱۶ سالگی برای تحصیل مهندسی به کالج فنی رفت، اما یک سال بعد آنجا را ترک کرده و تصمیم گرفت نقاش شود. موضوعات مونک سمبلیسم است و بیشتر از واقعیات بیرونی، کیفیتی از ذهن را بیان می‌کند. خاطرات تلخ زندگی در آثار مونک به ویژه اثر مشهورش با نام «جیغ» آشکار است. با نگاهی به تابلوی جیغ اثر این هنرمند گرانقدر، بیشتر با روحیات ویژه وی آشنا خواهیم شد. تابلوی «جیغ» اثر مونک نمونه‌ای معروف از سبک اکسپرسیونیست در قرن بیستم است که نوشته مدادی مونک در قسمت بالایی آن چنین است: «فقط یک دیوانه می‌تواند چنین نقاشی را بکشد».

در تابلوی جیغ، مونک ناگهان فرد حاضر در صحنه‌اش را به سوی ما می‌چرخاند، بدون کلاهی بر سر، جنسیت و یا سن و با نمایی کاملاً خیالی. این فرد نمادی از ترس بی‌پرده و عریان است. دهان باز و چشم‌های بدون پلکش، یادآور تصویر گناهکاران در جهنم است. ریسمان موجی شکل خاک، آب و آسمان این فرد را تابع یک منحنی (S) شکل می‌سازد و او را از شکل انسانی آزاد در می‌آورد و تبدیل به موجودی می‌کند که محصور و مغلوب طبیعت است. در اصل، مونک با استفاده از تفکری متفاوت که می‌توان آن را برگرفته از ضمیر ناخودآگاه وی دانست، فریاد طبیعت را هنگام پیاده‌روی در طول جاده‌ای در امتداد ساحل شرقی رود اسلوشیند و با به کارگیری نبوغ خویش توانست آنرا به شکل و شمایل یک تابلو ترسیم کند.»

با نگاهی که از دریچه تابلوی فریاد به روحیات و خلقیات صاحب اثر ببیند، این نکته را می‌توان دریافت که هنرمند، دارای روحیه‌ای پرتلاطم و در عین حال حساس است. یعنی محیط و وقایعی که در اطراف هنرمند رخ می‌دهد، هنرمند را بیش از دیگران تحت تأثیر قرار می‌دهد و موجب می‌شود روحیه هنرمند بیش از دیگران به سوی افراط و تفریط، در رفت و آمد باشد. صفات و ویژگی‌های ذکر شده، شاید در همه انسان‌ها موجود باشد، اما چیزی که هست، آنست که این شادی‌ها و غم‌ها در دنیای هنرمند گویی، رنگ و بوی دیگری دارد. انگار شادی‌های آن، شادمانه‌تر و غم‌های آن، ناراحت‌کننده‌تر است. در دنیای هنرمند، گویی احساسات به اوج خود نزدیک می‌شوند، بنابراین اگر هنرمند از این ویژگی خود به دلیل متغیر بودن افکار و احساساتش نسبت به جامعه بهره‌نگیرد و یا آن را سرکوب کند، اثر او دیگر جذابیتهای نخواهد داشت و اگر در این تابلو مونک توانسته طیف گسترده‌ای از مخاطبان را تحت تأثیر قرار دهد، تنها دلیل آن، به کارگیری حس درونی و شخصی اوست.

همانطور که ذکر شد، مونک خود را بیمار می‌دانسته، اما بیماری وی نه تنها

حال برای شناختی اندک نسبت به دنیای هنر، به بررسی زندگی چند تن از هنرمندان می‌پردازیم.

ونسان ونگوگ (۱۸۵۰-۱۸۹۰)

نقاش هلندی از جمله هنرمندانی است که به روان‌پریشی شهرت داشته، و ارتباط میان هنر او و بیماری روحی یا رفتار نابهنجار او در قبال خود و دوستانش، مورد مطالعه تنی چند از روانشناسان قرار گرفته است. برخی رفتار تند و هیجانات او را به صرع و برخی به اسکیزوفرنی نسبت داده‌اند.



اثری از ونسان ونگوگ؛ تصویری از خودش

«ونگوگ در زمان حیاتش به بیماری خود معترف است و آن را پنهان نمی‌کند و به برادرش تئو چنین می‌نویسد: «دوست عزیزم بیماری روانی و غیره، البته از شیوهی زیست‌مان، که زیاده از حد هنرمندانه است ناشی است، اما این بیماری مرده‌ریگی است که قهراً و جبراً به میراث برده‌ایم.»

«با استشهادهای شهر آرل مینی بر بیمار بودن، وی در بیمارستان بستری می‌شود و در حالی که قادر بود وضعیت خود را وصف کند، به اراده خود، در تیمارستان بستری شد و در این مورد به برادرش چنین می‌نویسد:

«آنچه تسکین می‌دهد این است، که کم‌کم دیوانگی را بیماری‌ای چون دیگر بیماری‌ها تلقی کنم و مسأله را همین‌گونه که هست می‌پذیرم.»

برای هنرمندی چون ونگوگ، مکاشفه‌ی طبیعت مستلزم کژنمایی است. او توانست از طریق ریتم خطوط، جوهر طبیعت و نیروی پوینده‌ی اشیا را نمایان سازد و با نبوغ خودگویی جاذبه و دافعه‌ای را میان اشیا خلق کرد. اما مشاهده می‌شود که جامعه براحتی هنرمندی را که برای رسیدن به ناخودآگاه خود تلاش کرده و توانسته با کشف ارزش‌های بیانی و نمادین رنگ، مفهومی نو برای هنر بیافریند را چگونه ترد می‌کند و با دیدگاه خود وی را بیمار روانی و یا مجنون خطاب کرده و خواستار بستری شدن و دور کردن وی از خود است. در حالی که هنرمند نه تنها مجنون نیست، بلکه نایغای است که توانسته است با به کارگیری عقل خویش در دنیای ناخودآگاه تا مرز جنون پیش رود و با کشف لایه‌های درونی خویش، نبوغ خود را به شکلی نو و تازه نمایان کند. این همان مرز عقل و جنون است که تشخیص و تمیز دادن آنها از

به هواداری هرچیز شگفتی می‌پردازد و می‌کوشد واکنشی در مقابل قرن‌ها عقل‌گرایی باشد که باعث سترون‌شدگی فکر بوده است.

و شاید دلیل اصلی روی آوردن برتون و ایجاد سبک سوررئالیسم، لذتی است که وی توانسته با سیر در رویاهای خویش و رسیدن به لایه‌های درونی‌اش پیدا کند و این همان کشفی است که برای یک هنرمند، بزرگترین آرزوست.

سالوادور دالی (۱۹۸۹-۱۹۰۴)

«دالی از مبلغان مشهور خردستیزی در هنر به شمار می‌آید. دالی با درک مفاهیم هنر، به شیوه‌های مختلفی همچون فوتوریسم، کوبیسم و متافیزیک روی آورد. دالی از شاخص‌ترین شخصیت‌های هنر سوررئال بود. او علم نقاشی را به منزله‌ی شیوه‌ای برای مطالعه‌ی روان آدمی از طریق بررسی تصاویر ناخودآگاه به خدمت گرفت و این روش خود را «پارانوی انتقادی» نامید. مانند دیگر اشکال پارانوی، هنرمند هم باید اجازه دهد هرگونه تخیل و تصویری که در ذهن و ناخودآگاه اوست به دایره‌آگاهی راه پیدا کند، بعد هنرمند باید آن تخیلات و موهومات را بر روی بوم آورد و ترسیم کند تا معانی آن قابل فهم شود.

«او می‌گوید: هنرمند بودن گهگاهی نیست، دائمی و همیشگی است، من تمام بیست و چهار ساعت را کار می‌کنم. حتی شب‌ها، مخصوصاً شب‌ها، مدت دوازده تا پانزده دقیقه قبل از خواب، زمانی است که در آن تصویرهای خیالی، غیر عادی و عجیب و غریب بر من ناگهان ظاهر می‌شوند. آن‌ها به طرز فوق‌العاده‌ای پیامبرانه‌اند، و من فراموششان نمی‌کنم و بعد تخته‌شستی به دست، در مقابل یک سه پایه، دیگر کاری نمی‌ماند جز اجرای تکنیکی هر آنچه قبلاً در تخیلم نقاشی شده است.»

«دالی برای دست یافتن به فضای جدید در آثارش، چنان هنجارشکنی کرد که خود در مورد آثارش گفته است: من کاملاً مطلع‌کم دشمنانم و دوستانم و عموم مردم شکایت می‌کنند که نقاشی‌های مرا نمی‌فهمند. خوب، آنان چطور می‌توانند نقاشی‌های مرا بفهمند وقتی که حتی خود من، خالقشان، آنها را نمی‌فهمم!»

به جرأت می‌توان گفت: این حرف او نسبت به فهم آثارش از سوی خود، مزاحی بیش نیست زیرا، در تمامی آثار دالی زیرکی خارق‌العاده‌ای نهفته است که مشخص می‌سازد هنرمند توانسته است ارتباطی قوی با ناخودآگاه خود برقرار سازد. شخصیت دالی همچون آثارش چه در سینما، نقاشی و یا نوشته‌هایش، غیر قابل درک است، تا جایی که او را هنرمندی دیوانه می‌نامند، اما دیوانگی او همان نبوغ اوست که خود او نیز بر آن واقف است. در آثار وی جامدات و اشیاء شکل سیال و نرم می‌یابند، که گویی می‌توان آن‌ها را به شکل دلخواه تبدیل نمود. اشکالی که در آفتاب ذهن او سختی و انعطاف ناپذیری خود را از دست می‌دهند و هر آن، از شکلی به شکل دیگر



جینگ، اثری از آداوارد مونک

آزادی برای کسی نداشته بلکه از وضعیت روحی خود به صورت مفید بهره برده و آثاری زیبا خلق کرده است تا جایی که توانسته یکی از مهم‌ترین پیام‌آوران سبک اکسپرسیونیسم در سده بیستم باشد. وی همچنین توانست شیوه‌ی خلاصه‌گویی را در آثار چاپی خود به حد کمال برساند.

آندره برتون (۱۹۶۶-۱۸۹۶)

«شاعر، نویسنده و نظریه‌پرداز فرانسوی است. یک شب در سال ۱۹۱۹ آندره برتون از شنیدن جمله‌ای که به ذهنش رسید تکان خورد، تصویر محوشد، ولی جمله در یادش ماند «پنجره، مردی را دو تکه کرده است».

این مکاشفه‌ی عجیب با یک تصویر بصری همراه بود و بلافاصله بعد از آن چند جمله بی‌ربط دیگر، بدون اراده‌ی آگاهانه‌ی او، به ذهنش آمد. از آنجا که برتون با شیوه‌های روانکاوی فروید آشنایی داشت، سعی کرد این جریان خودسر تصاویر را بدون دخالت عقلانی خود، آزادانه مجال جولان بدهد. شرح مکتوب این تجربه را که بعدها «متن خودکار» نام گرفت، دادانیست‌هایی درنگ پذیرفتند، ولی در حقیقت اولین گام برای جنبش سوررئالیسم بود. در ابتدا سوررئالیسم به عنوان یک حرکت ادبی آغاز شد. این نهضت به شدت به شخصیت برتون، که رهبری ایدئولوژیک آن را بر عهده‌دار شد، متکی بود.»

«برتون دانشجوی روانپزشکی بود و دوران خدمتش را در بیمارستان گذرانده و با بیماران روانی کار کرده بود. بنابراین با روانکاوی و روش درمانی آن‌ها آشنا بود. او همچنین به مطالعه پزشکی پرداخته و با کار «زیگموند فروید» در زمینه روانشناسی تحلیلی، ضمیر ناخودآگاه و تعبیر رویا بر مبنای ادعای آزاد تصورات، مانوس بود. این تجربه شالوده آثار ادبی او را در حیطه سوررئالیسم فراهم کرد. وی به گونه‌ای از واقعیت مطلق، که آمیزه‌ای از رویا و واقعیت است، ایمان داشت و معتقد بود که در جهان، واقعیت برتری وجود دارد که در ضمیر ناخودآگاه انسان نهفته است، با این باور که تنها راه یا بهترین و بزرگترین راه عبور از موقعیت سکون و نجات از چنگال عقلانیت هنر دوران، تکیه بر ناخودآگاهی است.»

در اصل هنرمند سوررئالیست می‌کوشد تا از وابستگی به یک سیستم فکری به عنوان پناهگاه بهره‌برد و برخلاف جریان آب (هنجارهای اجتماعی) پیش برود، وی



تداوم حافظه، اثری از سالوادور دالی

«شیر زنان کوبانی»

اثری هادی ضیاءالدینی، نقاش و مجسمه‌ساز گُرد در شهر سنندج



هادی ضیاءالدینی، هنرمند گُرد، این پیکر را به احترام زنان رزمنده کوبانی، به عنوان قهرمان و سمبل مقاومت، «شیر زنان» نام گذاشت. زنان کرد کوبانی در زمان تجاوز نیروهای داعش، با دادن قربانی‌های بسیار با دشمن خونری، دلیرانه و جانانه جنگیدند. هادی ضیاءالدینی سال ۱۳۳۵ در شهر سنندج متولد و سال ۵۶ وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شد. (منبع: کوردپا)

و از واقعیتی به واقعیت دیگر درگذرند. که اینجا نگاه دالی در کشف اشکال چند معنایی، در خور توجه است. «دالی که به وضوح رفتارهای غیرمتعارف را چاشنی آثار غیرمتعارف و یا سوررئالیستی می‌کرد در این مورد می‌گوید: «یگانه فرق میان من و یک دیوانه این است که من دیوانه نیستم. و در جای دیگر می‌گوید: «تنها یک تفاوت میان دیوانه با من است؛ او فکر می‌کند عاقل است و من می‌دانم دیوانه‌ام»^{۲۶}.

نتیجه‌گیری

در حقیقت چنین می‌توان گفت: عملکرد و رفتار افراد در حوزه اجتماعی و یا گروهی هر فرهنگ و تمدن، هنجار و نابهنجار تعریف شده است. از این رو میان حوزه جامعه‌شناسی، روانشناسی و حوزه هنری در اجتماع، مرزهای مشترکی وجود دارد. یک جامعه تنها از طریق هنرمندان می‌تواند از نظر بصری و زیبایی‌شناسی خود را رشد ببخشد و لازمه آن فراهم کردن بستری مناسب برای هنرمندان آن جامعه می‌باشد. بی‌خود گشتن از خویشتن برای هنرمند امری ضروری است و هنرمند با سیر در عالم ناخودآگاه و رویاسازی می‌تواند احساسات و عواطف خود را بروز دهد و به نمایش بگذارد و این همان لحظه‌ی نابی است که هنرمند توانسته اثری را بیافریند که باعث ایجاد سبک و راهی نو در عرصه‌ی هنر باشد و همچنین گامی باشد در جهت رشد و زیبایی‌شناسی جامعه خویش.

هنرمندگاه در این راه ناچار است، هیچ مرزی برای خود قائل نشود و در نهایت با برخی اشکال نظم اجتماعی در بیفتد. در مورد بسیاری از هنرمندان، به دلایل عملکرد و رفتارهای متفاوت (نابهنجار) نسبت به آنچه جامعه مقرر کرده است، القابی به عنوان بیماران روحی یا دیوانه گزارش شده است. در صورتی که هنرمند اگر از اضطراب و هراس نبوغ آفرین محروم باشد، دستش خالی است و قادر نخواهد بود اثر هنری خلاق بیافریند. تلاش واقعی هنرمند در نوآفرینی و ابداع، برای رهایی از اضطراب است، این اضطراب در درون هر انسان زنده‌ای وجود دارد، ولی هنرمندان بیش از دیگران از آن رنج می‌برند و در نتیجه با روی آوردن به سوی آن، نبوغ خود را بروز می‌دهند. با توجه به فرضیه‌ی ذکر شده که: «هنرمند در بعضی مواقع در پی کشف مرزهای نوین در هنر و دستیابی به لایه‌های درونی خویش، ناچار می‌گردد که هنجارهای اجتماعی را نادیده بگیرد»

می‌توان بر اساس نظریات فروید و آنچه در مورد ناخودآگاه گفته شد، همچنین با نگاهی مختصر به زندگی برخی از هنرمندان، دریافت که تنها یک ذهن خارق العاده و نابغه می‌تواند چنین آثاری را خلق کند. بنابراین؛ فرضیه ثابت می‌گردد.

چه بسا هنرمندانی القاب دیوانه به خود داده‌اند، که تنها به دلیل نگاه مردم به آن‌ها نسبت به متفاوت بودنشان با جامعه عمومی بوده است. رفتار هنرمندان هنجارشکن، گاه در زمره کجروی محسوب می‌شده است، اما نه تنها جرم نبوده، بلکه اثر هنری ایشان، راهی برای نوآوری و خلاقیت هنری دوران خود است، این هنرمندان با هنجارشکنی، هنجارها یا به عبارتی معیارهای جدیدی را برای هنر دوران بعد به یادگار گذاشته‌اند.

در هنرمند برخلاف شخص عادی، رابطه نازک میان شعور، قوای تصویری و خیال وجود دارد و این همان امری است که آثار هنرمندان را جالب و دیدنی می‌کند و در نتیجه جنون در هنرمند، همان نبوغ است که می‌تواند خود مسیری برای رسیدن به هدفی متعالی باشد و لزوماً به ورطه کجروی جامعه منتهی نشود و چه بسا آثار هنرمندان نه تنها باعث رشد جامعه هنری بلکه برای اجتماع عمومی نیز سودمند باشد.

بنابراین اگر بستری مناسب، برای هنرمند پدیدار شود، نبوغ هنرمند رشد کرده و دیگر القابی چون بیمار روحی و یا مجنون در مورد آنان به کار برده نمی‌شود و هنرمند با آفرینش و خلق آثار خود چنان شاد و سرزنده می‌گردد که گویی به کیمیای هستی دست یافته است و این شادی و طراوت را با چنان سخاوتی در بین دوستداران و مخاطبین خود خرج می‌کند که کم نظیر است.

حسین بن منصور حلاج، از صوفیان پاکباز و بی‌پروا بود که در حدود سال ۲۴۴ هـ (۸۵۸ م) در شهر «بیضا» ی فارس (که در نزدیکی شیراز قرار داشت و اکنون «تل بیضا» خوانده می‌شود) به دنیا آمد.

در نوجوانی به بصره و بغداد رفت، به جستجوی پیر و مُرادی که «راه» را به او بشناساند. در بصره، به مدت یک سال و نیم، شاگرد عمرو بن عثمان مکی بود. مدتی نیز در بغداد به خدمت جُنید بغدادی، سرسلسله‌ی «اصحاب صحو» کمر بست.

«صحو (= هوشیاری)، مذهب مُتشرعین و زاهدان صوفی است یا آنان که خواسته‌اند ظاهر و باطن شریعت و طریقت، هر دو را، رعایت کنند، نه طریقه‌ی دلسوختگان و پاکبازان که سراپا شور و شوق و حال و مستی‌اند. چه، آن که روی دل با خدا دارد، از سرزنش مدعیان نمی‌اندیشد، ماسوی‌الله را نابوده می‌انگارد و بی‌اعتنا به قیود و رسوم و قَرامین عقلی مصلحت‌بین، خطرات را به چیزی نمی‌گیرد، وی خودوار و مستانه، نقاب از رخسار شاهد غیب برمی‌کشد» (فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجایی بخارایی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۴۶).

حلاج از کلام آن دو «پیر» طرفی نیست و از درس هر دو ورمید. از این رو، آن دو از او، به سختی، رنجیدند. عمرو با او در افتاد و در دشمنی با او نامه‌ها به شهرهای خوزستان فرستاد. جنید نیز، بعدها، به خواست مقتدر، خلیفه عباسی، فتوای قتل او را تایید کرد. حسین بن منصور پیرو مکتب «سُکر» (= سرمستی، غلبه‌ی محبت حق بر بنده) و مردی شوریده بود. به سفرهای دراز رفت. طی پنج سال به سیستان، ماوراءالنهر، چین، هند و مکه سفر کرد و در هر دیار که نشانی از «پیر» و خرده‌مندی می‌یافت، به محضرش می‌شتافت و به شاگردی‌اش کمر می‌بست. اما، سرانجام، به هیچ پیری دل نیست.

پس از این سفرهای طولانی، دو سال در جوار خانه‌ی کعبه اقامت گزید. در همان دو سال بود که چشمش به دنیای تازه‌ای گشوده شد و گفتارش به رنگی دیگرگونه درآمد و از حوصله‌ی فهم عوام فراتر رفت. از آن پس بود که به دنیای «وحدت وجود» پای نهاد و بی‌پروا «انا الحق» گفت و این کلام را بر سر هر کوی و میدان، آشکارا، به زبان آورد.

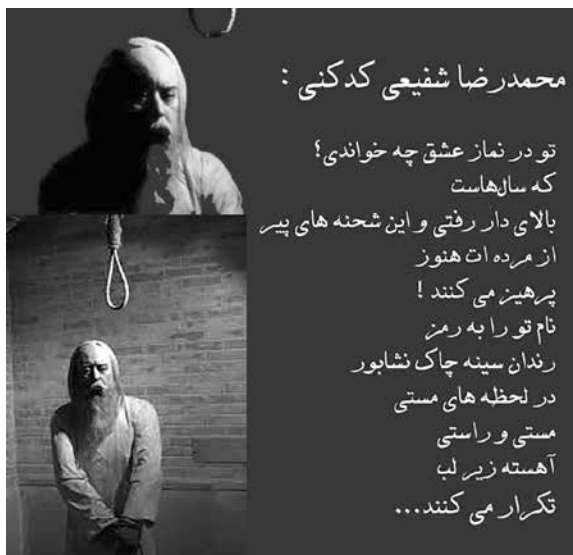
«او "انا الحق" می‌گفت، یعنی: من خدایم. ولی آن چه حلاج می‌گفت نه شرک (= برای خدا شریک قائل شدن) بود و نه حُلُول (= وارد شدن خداوند در جسم انسان)، بلکه به این اعتبار بود که در ذات حق محو شده

است و در همه‌ی کائنات بودی و وجودی جز برای خدا قائل نیست و از ماسوی‌الله (= غیر خدا) اعراض دارد. بیان این معانی نه تنها با توحید منافات ندارد، بلکه با جوهر و مغز دین اسلام و تعلیمات و اعمال پیشوایان آن موافق و مطابق است، زیرا مبدای (= آغاز) و مُنتهای (= پایان) موجودات و نشایات (= آفرینش) و زَجَعَت (= بازگشت) آنان به حق است... هستی حقیقی از آن خداست و بقیه‌ی موجودات پرتوی از ذات اویند...

وحدت وجود... به اختصار، عبارت است از این که وجود مطلق و بود حقیقی، تنها، خداست و جز خدا همه چیز نمود و هستی ناست... جمیع موجودات

نصوف حلاج

عبدالعلی معصومی، از تارنمای طبله عطار



تراوشی است از مبدای اَحَدِیَّت... و بازگشت همه چیز به سوی اوست. به عبارت دیگر، همه‌ی دنیا نسبت به خدا، در حُکم اَشْعه است نسبت به خورشید. از این جاست که صوفیه، برای رسیدن به حق، شخصیت خود را حجابی (= مانعی) بزرگ می‌دانند و کشتن نفس و تَطْهیر (= پاک کردن) وجود را از آرایش‌های ماده، برای بازگشت به وطن اصلی با شَهِر (= بال بزرگ) عشق و سیر (= گردش) در عوالم (= دنیاهای) وَجَد (= خوشی بسیار) و بی خودی، لازم می‌شمرند تا به مرحله‌ی فَنّا (= نیستی) کامل در ذات خداوند برسند و چون خدا باقی و نامیراست، تا ابد باقی‌مانند که نتیجه‌ی فَنای فی‌الله، بقای بالله است...» (فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجایی

بخارایی، ص ۷۲).

حلاج به عکس فقیهان و زاهدان، که از بیم دوزخ و برای رفتن به بهشت عبادت می‌کنند و عبادت‌شان با ریاضت‌های توان‌سوز و سرکوبی نفس همراه است، از عشق به خدا و «یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّون» («خدا انسان‌ها را دوست دارد و آنان خدا را دوست دارند») سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴) و از وحدت و اتّحاد با او سخن می‌گفت. از این رو، زاهدان و پارسایانی که از ترس خدا، مُعْتَكِف (= گوشه‌نشینی برای عبادت) دیرها و غارها بودند و زندگی‌شان به ترس و ورد و ذکر مُدام خلاصه می‌شد، با او به دشمنی برخاستند و سرانجام او را به محاکمه کشیدند و به مرگ محکوم کردند.

شهادت حلاج

به فرمان «مقتدر»، خلیفه‌ی عباسی، حسین بن منصور حلاج، به جرم «انالحق» گویی، به زندان افتاد و بی‌آن که حق ملاقات کسی را داشته باشد، یک سال در زندان می‌جُرد ماند. در طی این مدت سخن صوفیانی چون ابن عطا و عبدالله خفیف را، که توانسته بودند نزد او کسی را بفرستند و پیغامی بدهند تا عذر خواهد و از زندان رهایی یابد، نپذیرفت.

زندانیانان، به امر خلیفه، ۳۰۰ تازیانه بر پیکرش نواختند تا از گفتن «انالحق» لب فروبندد، با صبوری، بی‌آن که لب به شکوه و ناله بگشاید، ضربه‌ی تازیانه‌ها را تحمل کرد، اما، تسلیم نشد و لب از گفتن «انالحق» فرونبست.

حامد بن عباس، وزیر «مقتدر»، وقتی سرسختی حلاج را دید از او خواست اعتقاداتش را بنویسد. سپس، «قاضی و فقیهان را احضار کرد و از آنها درباره‌ی حلاج فتوا خواست. شهادت‌هایی برضد وی درباره‌ی آن چه از او شنیده شده بود، فراهم آمد که کشتن وی را واجب می‌نمود...»

«مقتدر آن چه را بروی ثابت شده بود و فتوایی که فقیهان داده بودند، بدانست و به سالارنگهبانان خویش، محمد بن عبدالصمد، نوشت که وی را به عرصه‌ی پل [بغداد] برده و هزار تازیانه‌اش بزند و دو دست و دو پایش را برده، که چنین کرد. سپس او را به آتش بسوخت» در روز سه‌شنبه ۲۴ ذی‌قعدة سال ۳۰۹ هـ (۲۶ مارس ۹۲۲ م). (دنیاله تاریخ طبری، ج ۱۶، ص ۶۸۷).

عطار نیشابوری در کتاب «تذکره‌ی الاولیا» واقعه‌ی دردناک دست و پا بریدن و بر دار کردن حسین بن منصور حلاج را شرح داده است، که



چند سروده از رعنا زائردهخت از تاجیکستان

خلاصه‌اش چنین است: «... حسین را بردند تا بردار کنند. صدهزار آدمی گرد آمدند... درویشی، در آن میان، از او پرسید: «عشق چیست؟» گفت: «امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی». آن روزش بکشتند و دگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد بردادند... پس در راه که می‌رفت، می‌خرامید. دست اندازان و عیاروار می‌رفت با سیزده بند گران (= سنگین)... چون به زیر دار رسید، بوسه‌یی بر زد و پای بر نردبان نهاد. گفتند: «حال چیست؟»

گفت: «معراج مردان، بالای دار است...» پس دستش جدا کردند، خنده‌یی زد... پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد... پس دو دست بریده‌ی خون‌آلود بر روی درمالید، تا هر دو ساعد و روی خون‌آلود کرد. گفتند: «این چرا کردی؟» گفت: «خون بسیاری از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ‌روی باشم، که گلگونی (= سُرخاب) مردان، خون ایشان است...» پس چشم‌هایش برکنند. قیامتی از خلق برآمد. بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند. چون خواستند زبانش بزنند، روی به آسمان کرد و گفت: «الهی، بدین رنج که از برای تو می‌زنند، محروم‌شان مگردان و از این دولت بی‌نصیب مکن». پس گوش و بینی‌اش ببریدند و سنگ روان کردند... پس زبانش ببریدند. و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان داد. و مردمان خروش کردند... روز دیگر گفتند:

«این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حالت حیات بود... پس اعضای او بسوختند و [خاکسترش] به دجله انداختند...»

حامد بن عباس، وزیر مقتدر عباسی، بعضی از یاران حلاج را نیز فراخواند و نظرشان را درباره‌ی او پرسید. از جمله، ابوالعباس بن عطا، یکی از یاران همدل حلاج، را نزد خود خواند و نوشته‌ی حلاج را به او داد و از او خواست که نظرش را درباره‌ی آن بنویسد. ابن عطا نوشته را خواند و گفت:

«این عقیده‌یی است درست. من هم به همین عقیده معتقدم و هرکس که به آن معتقد نباشد بی‌ایمان است.»

حامد، ابن عطا را به دادگاه کشاند. ابن عطا در دادگاه نیز از حلاج و اعتقاداتش، جانانه دفاع کرد. وزیر از سخنان او به خشم آمد و خطاب به نگهبانان فریاد زد: «آرواره‌هایش را خرد کنید.»

مأموران با مشت بر دهانش زدند و کفش‌هایش را آن قدر بر سرش کوفتند که خون از بینی‌اش فواره زد. ابن عطا در اثر این ضربه‌ها، چند روز بعد، جان سپرد.

یک
دوستان، می‌شد کمی از حال دوران گپ‌زنم؟
چند حرف از بود و نبود انسان گپ‌زنم؟
شهردل هاما غباری و کمی آلوده است،
پیش این آلودگی از ابرو باران گپ‌زنم
ابرهای گاهی عقیم اند و گاهی گرد و غبار
من تلاقی سازم و با چشم گریان گپ‌زنم
عده‌ای در کوئی غربت دور از روی وطن،
کم نمایم رنج‌شان از تاجیکستان گپ‌زنم
باغبان باغ‌مان را تیشه جای بیل شد
می‌شود از باغ گویم؟ از گلستان گپ‌زنم؟
سخت دلتنگم که آدم بی‌مروت گشته است،
بهری که از عشق گویم یا ز وجدان گپ‌زنم؟
بی‌وجود عشق دنیا خود به خود یابد زوال
عاشقان را جمع سازد تا به ایشان گپ‌زنم
یک نفر گفتا بیا ناگفته‌ها را باز گو
کوهمان ناگفته‌ها تا خوب و آسان گپ‌زنم؟

دو

امشب دلم گم کرده است در جاده‌ها راه غزل
آتش به گردون می‌زند از سینه‌ام آه غزل.
هم درد من بوده غزل، هم درد من بوده غزل،
آه این مبدا بشنوم استغفرالله غزل.
این شب مگر در کوئی من نور سحر که دیده است،
پیدا و پنهان می‌کند من را به همراه غزل.
یک شاپرک همراه من در این شب بی‌خواب‌ها
کش گویمیش پرمی‌کشد سویم چو ارواح غزل.
چندین گلی در این بهار چون در خزان پرپر شدند
من از غم و اندوه‌شان رفتم به درگاه غزل.

باز این شب بی‌خواب‌ها همچون قیامت شد دراز
یوسف شدم خود را زدم بر خلوت چاه غزل.
رفتم سراغ مولوی، با سعدی هم پیکی زدم
از خود خودی انگاشتم در کهکشان شاه غزل.
یک پشه آمد ناگهان از پنجره بر خانه‌ام
وز- وزکنان گفتا به من: حرفت همه‌گاه غزل.

سه

بزیب بود (قشنگ بود)

یک وقت‌ها چکامه‌ی باران بزیب بود،
پهلوی تو به خلوت دالان، بزیب بود.
باران به روی و موی تو آهسته می‌خزید
هر قطره‌ای چو دانه‌ی مرجان بزیب بود
با ساز و صوت و نغمه‌ی باران و بادها
ارغشت برگ‌های درختان بزیب بود
سمفونی‌ای چلچله‌ها عاشقانه بود
احساس سبزرنگ بهاران بزیب بود.
آن وقت‌ها بهار و خزان رنگ و بوی داشت،
حتی که روی سرد زمستان بزیب بود.
در کوچه باغ خاطره‌ها در مسیر عمر،
حال و هوای محفل یاران بزیب بود.
مادر خصوص عافه‌ها حرف می‌زدیم،
در محفلی که صحبت خوبان بزیب بود.
آن وقت دیده‌ها نظر تازه داشتند.
دنیا چو یک قیافه خندان بزیب بود.
حالا، ولی چکامه‌ی باران بزیب نیست
مانند آن زمانه که باران بزیب بود.

میرزا رضا کرمانی از شیفتگان سید جمال الدین اسدآبادی...، در ۱۷ مارس ۱۸۹۶ (دوم شوال ۱۳۱۳) وارد حضرت عبدالعظیم تهران شد و در آنجا اقامت گزید و در کمین فرصت مناسبی بود تا داد مظلومان، به خصوص مرادش سید جمال الدین را از پادشاه خودکامه قاجار بگیرد. ناصرالدین شاه سه روز پیش از برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنتش، به زیارت حضرت عبدالعظیم رقت و میرزا در همان مکان... ماشه تپانچه را کشید و انتقام جنایت‌های ۵۰ ساله را، که با قتل جنایت‌بار امیرکبیر در سال‌های نخستین سلطنتش آغاز شده بود، از ناصرالدین شاه گرفت.

میرزا رضا در بامداد روز پنجشنبه دوم ماه ربیع الاول ۱۳۱۴ ق (۱۲ اوت ۱۸۹۶ م)، پس از حدود سه ماه و نیم حبس و شکنجه، به دار آویخته شد. پیکر او دو روز بر بالای چوبه دار ماند.

بخشی از دفاعیات میرزا رضا کرمانی:

«شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟
- از کجا نمی‌خواهد، از کُندها و بندها که به ناحق کشیدیم و چوب‌ها که خوردیم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبت‌هایی که در خانه نایب‌السلطنه و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زیر کُند و زنجیر بودم... پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد... شراین درخت وکیل‌الدوله‌ها، عزیزالسلطان‌ها، امین‌خاقان‌ها و این اراذل و اوباش و بی‌پدر و مادرهایی که شمره این شجره شده‌اند و بلای جان عموم گشته‌اند، باشند، باید چنین شجره را قطع کرد که دیگر این نوع شمر ندهد. ماهی از سرگنده گردنی زدم. اگر ظلمی می‌شد، از بالا می‌شد... اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایه سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند و به سه پایه بندند که رفقای را بگو، مجلس‌شان کجاست و رفقای کیست؟ هرچه گفتم، چه مجلس، چه رفیق، من با همه مردم راه دارم، از همه افواه شنیده‌ام، حالا کدام مسلمان را گیر بدهم. مجبورم کردند. من دیدم حالا دیگر وقت جان‌بازی است و موقع آن است که جانم را فدای عرض و ناموس و جان مسلمانان کنم. چاقو و مقراض، که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند توی قلمدان بگذارند، در میان اتاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم. رجبعلی خان ملتفت شد، چاقو را برداشت. مقراض پای بخاری افتاده بود. به والی که رو به قبله نشسته دعا می‌خواند، گفتم شما را به حق همین دعایی که می‌خوانید عرض‌تان چه چیز است؟

در این بین کاغذی از نایب‌السلطنه به آنها رسیده بود. کاغذ را خواندند و پشت و رو گذاشتند. والی گفت در این کاغذ نوشته است که حکم شاه است که مجلس رفقای خود را حکماً بگویی، والا این اسباب داغ و

درفش حاضر است. من چون مقراض را پای بخاری دیده بودم، به قصد این که خودم را به مقراض برسانم، گفتم بفرمایید بالای مِخْدَه تا تفصیل را به شما عرض کنم. داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری. خودم را به مقراض رساندم و شکم خود را پاره کردم. خونم سرازیر شد. در بین جریان خون، بنای فحاشی را گذاشتم. پس از آن، حضرات مضطرب شدند و بنای معالجه مرا گذاشتند. زخم شکم مرا تخیه زدند. دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم است من بیچاره، که به خیال خودم خدمت به دولت کرده‌ام، از این مجلس به آن مجلس، از تهران به قزوین به انبار و زیر زنجیر مبتلا بودم و از این چهار سال و نیم دو سه مرتبه مرخص شدم، ولی از همه جهت، در ظرف این مدت، بیشتر از چهل روز آزاد نبودم. هروقت که نایب‌السلطنه یک امتیاز ناگرفته داشت، مرا می‌گرفت و هروقت وکیل‌الدوله اضافه موجب و لقب می‌خواست

دفاعیات میرزا رضا کرمانی

«کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی»، هما ناطق



مرا می‌گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر ۸ ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره‌ام سرزا افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که ما را از قزوین مراجعت دادند، ده نفر ما را مرخص کردند. دونه‌ها را از این میان که بابی بودند، یکی ملا علی‌اکبر شه‌میرزادی و یکی حاجی امین بود که قرار شد به انبار بروند. چون یکی از این بابی‌ها می‌پایه‌دار بود، پول خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا باز به جای آن بابی به انبار فرستادند. واضح است انسان از جان خود سیر می‌شود، بعد از گذشتن از جان هرچه می‌خواهد می‌کند. وقتی که به اسلامبول رفتم، در مجمع انسان‌های عالم در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم، به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی‌اعتدالی چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم.

... سال‌ها بدین منوال سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است. مگر این سید جمال‌الدین، این دَزِبه (=فرزند) رسول و این مرد بزرگوار، چه کرده بود

که او را به آن افتضاح از حرم حضرت عبدالعظیم کشیدند، زیرجامه‌اش را پاره کردند و آن همه افتضاح بر سرش آوردند. او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟ این آخوند چلاق شیرازی که از جانب آقا سید علی‌اکبر فال اسیری، که قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود بیاورند توی انبار اول خفه‌اش کنند، بعد سرش را ببرند. من خودم آن وقت در انبار بودم، دیدم با او چه کردند. آیا خدا این‌ها را برمی‌دارد؟ این‌ها ظلم نیست، تعدی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد ملتفت می‌شود که در همان نقطه که سید را کشیدند، در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره، یک مشت رعیت ایران و ودایع خداوند نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید و در عراق عرب و بلاد قفقاز، در عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعایای بیچاره ایران را می‌بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده و کشف‌ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هرچه حمال و کناس (رُفتگر) و الاغچی و مزدور در آن نقاط می‌بینید، همه ایرانی هستند. آخر این گله‌های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند، شیرشان زیاد شود که هم به بچه‌های خود بدهند و هم شما بدوشید، نه این که متصل تا شیر دارند بدوشید، شیر که ندارند گوشت بدنشان را بکشید و بترشید. گوسفند‌های شما همه رفته متفرق شدند. نتیجه ظلم همین است که می‌بینید. ظلم و تعدی بی حد و حساب چیست و کدام است و از این بالاتر نمی‌شود. گوشت بدن رعیت را می‌کنند و به خورد چند جُره باز شکاری خود می‌دهند. ۱۰۰ هزار تومان از فلان بی‌مروت می‌گیرند خرج عزیزالسلطان (ملیجک) می‌کنند که نه برای دولت مصرف دارد، نه برای ملت و نه برای حفظ نفس و غیره ...، که آن چیزها را همه اهل شهر می‌دانند و جرأت نمی‌کنند بلند بگویند. حالا که این اتفاق بزرگ به حکم قضا و قدر به دست من جاری شد، یک بار سنگین از تمام قلوب برداشته شد، مردم سبک شدند و دل‌ها منتظرند که پادشاه حالی، حضرت ولیعهد چه خواهند کرد؟ به عدالت و رأفت، جلب قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر؟ اگر ایشان، چنانچه مردم منتظرند، یک آسایش و گشایشی به مردم مرحمت و عنایت فرمایند، اسباب رفاه رعیت می‌شود و اسباب طول عمر و صحت مزاج خواهد شد. اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش گیرند این بار کج به منزل نخواهد رسید... هم عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند. در میان علما بسیار، در میان وزرا بسیار، در میان امرا بسیار، در میان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات هستند. شما می‌دانید وقتی که ... تخم این خیالات بلند را [سید جمال‌الدین] در مزارع قلوب پاشید. مردم بیدار بودند، هشیار شدند. حالا همه کس با من هم عقیده است...»

برم دلك - چشمه عشاق

سپندارمذ پاسبان تو باد

خرد جان روشن روان تو باد

(فردوسی)

جعفر سپهری



در دنباله نام روستاها فراوان دیده می‌شود. مانند قندیلک، بابونک، کوشک، پُذُنک، نیلگونک، پالونک (پالوده‌ک)، باغک، بیدک، چاهک، رزک، دشتک، پرگانک، زرغونک، رودک، دهک و کفترک.

سنگ نگاره‌ها

در بالای تالاب برم دلك، در فاصله حدود ۶ متری از سطح زمین، سه نقش برجسته نزدیک به هم، اما جدا از یکدیگر، از دوران شکوهمند ساسانی، روی کوه کنده شده است. هنگامی که رو به کوه و رو به روی نقش‌ها بایستیم، سه قاب یا تاقچه می‌بینیم که از راست به چپ در قاب اولی و دومی هر یک تصویر یک مرد و در قاب سوم تصویر یک مرد و یک زن تراشیده شده است. در این قاب مرد گلی را در دست راستش گرفته و به زن می‌دهد. زن یک دستش را دراز کرده تا گل را بگیرد و دست دیگرش را که در آستین پنهان است پیش دهانش گرفته است. یک متن به خط و زبان پهلوی زیر بازوی زن کنده شده ولی آنچنان آسیب دیده که دیگر خوانا نیست. این چهار تن همگی سرهاشان با چهار تاج یا کلاه متفاوت پوشیده است. مرد شماره یک کلاهی پارچه‌ای یا نمدی به سر دارد که بالای آن تیغه‌ای است. مرد شماره دو تاجی بزرگ و کروی بر سر دارد. مرد شماره سه کلاه یا تاجی نسبتاً بزرگ که بخش پیشین آن مقداری پیش آمده بر سر دارد. و زن که شخص شماره چهار است موهای بافته شده خود را با نیم تاجی در بالا و نواری و رشته‌های پارچه‌ای که در پشت سر گرده خورده و دنباله آن افشان است در پایین پوشانده است. نقش‌ها در قاب‌های کمابیش قائم قرار دارند و مقیاس نقش‌های کنده‌کاری شده تقریباً یک به یک است. یعنی قد و قامت نقش‌ها کمابیش به اندازه بلندی انسان معمولی است.

نگاره تنگ قندیل کازرون

سنگ تراش دیگری که در پیوند تنگاتنگ با نگاره برم دلك قرار دارد، سنگ نگاره تنگ قندیل است. در تنگ قندیل کازرون، در میانه راه ممسنی و چنارهایجان، نیز نقشی از دوران ساسانی وجود دارد که یک مرد (شاهپور یکم) گلی را به یک زن (آذرانهید) که بی‌گمان باید دل‌آرام و دل‌بند او باشد هدیه می‌دهد. به گمانی دیگر این بهرام دوم است که در روز زن، سپندارمذگان، همسر خود شاهپوردختک را در پیش چشم مردمان ارج می‌نهد. همانگونه که در سکه‌های برجای مانده، همواره بهرام در کنار شاهپوردختک نقش شده است.

دل‌آرامی که داری دل در او بند

دگر چشم از همه عالم فرو بند

(حافظ)

دانشگاه معتبر، رصدخانه فعال و آثار باستانی، سه عامل مهمی بود که مرا به پایتخت افسانه‌ای شعروادب فرهنگ و تمدن ایرانی، شهر زیبای شیراز کشانید. تنفس در شمیم بهار نارنج شهر گل و بلبل و راز و نیازهای شبانه بر سر مزار حافظ، فرصتی نبود که هر روزه و در زندگی هر کسی پیش بیاید. دانشجویی در دانشکده مهندسی دانشگاه شیراز، برای من که عاشق دیدنی‌های طبیعی و باستانی ایران هستم، فرصتی مغتنم پیش آورد تا کاوشگر منطقه باستانی فارس، که خواستگاه و رویشگاه تمدن ایران باستان در دوران شکوهمند هخامنشی و ساسانی بوده است، باشم.

در این گشت و گذارها بود که برای نخستین بار به شاهد و سندی ارزشمند در باره جایگاه والای مقام زن در ایران باستان و بزرگداشت و احترام به او برخورددم. برم دلك به معنای چشمه عشاق، آمیزه‌ای از احترام و عشق است. سنگ نگاره‌ای با حال و هوای عاشقانه که یادآور داستان دلدادگی خسرو و شیرین است. یک مرد در کمال فروتنی، شاخه گلی را به زنی که بی‌گمان دل‌بند او است، پیشکش می‌کند. دانشمند بزرگ ایرانی، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده است که ایرانیان باستان روز پنجم اسفند را روز بزرگداشت زن و زمین می‌دانستند.

نگاره‌های سنگ تراش برم دلك، اثری هنرمندانه از فرهادان دوران شکوهمند ساسانی، در پایان راه و اینک خیابان کفترک و در چهار کیلومتری تالار قصر ابونصر، در دل کوهی که از زیر آن چشمه جوشان و پر خروشی جاری می‌شود، قرار گرفته است. آب این چشمه از شکاف کوه خارج شده و در دامنه کوه، تالابی را تشکیل می‌دهد. پیرامون این آبگیر را نیز از انبوهی فرا گرفته است.

سرواژه برم

واژه برم در زبان پهلوی به معنی استخر، چشمه یا تالاب و همچنین سبزی و مرغزار آمده است. مانند برم شش پیر و برم فیروز در شهرستان سپیدان فارس. برم شور پایین و بالا، که روستاهایی هستند پیرامون دریاچه مهارلو (ماه‌لو) در خاور شیراز و هفت برم که منطقه‌ای است در نزدیکی دشت ارژن و آن شامل هفت برم دائمی و فصلی است. واژه برم در گفتار عامیانه مردم فارس در موارد بسیاری از جمله در اصطلاحات کشاورزی و مثل‌ها و مثل‌ها به کار می‌رود. واژه‌ای دیگر با معنی‌ای نزدیک به معنی برم که آن هم در فارس به کار می‌رود، قَمپ یا غَمپ یا گَمپ یا گَپ است. مانند غَمپ آتشکده فسا و غَمپ آتشکده فیروزآباد که چشمه‌ها و مرغزارهایی در کنار آتشکده‌های فسا و فیروزآباد هستند. نام پارسی جزیره ابوموسی در دوران ساسانی، گَپ سبزو بوده است.

واژه دلك

دَلْ معنی عشق را می‌دهد. حرف کاف که در آخر نام دَل دیده می‌شود، کاف دوست داشتن است. در همه جای فارس و به ویژه در دشت شیراز از این نوع کاف



در این سنگ نگاره‌ها ما با فرهنگ مهرورزانه و عاشقانه روبه‌رو هستیم. زنی و مردی برابر و در کنار یکدیگر، همین جُستار این نگاره‌ها را بی‌همتاترین و زیباترین نگاره‌های ساسانی کرده و قلم بطلان برگشته‌های یاوه‌گویان و کژاندیشانی می‌کشد که زن‌ستیزی خود را در زیر دروغ‌هایی که به ایرانیان باستان نسبت می‌دهند، پنهان می‌سازند. در ایران باستان و در حدود یک هزار و ششصد سال پیش، فرمانروای ایران در پیش چشم مردمان به همسر خود گلی اهدا می‌کند تا مردان این سرزمین بیا موزند که باید با زنان‌شان چگونه رفتار کنند. تا بدانند که جایگاه زن در چه پایه‌ای است. رسمی که تا سده‌ها پس از فروپاشی دودمان فرهیخته ساسانیان، کما بیش و جسته و گریخته در گوشه و کنار این سرزمین عشق آفرین برگزار می‌شده است. استاد «خشیار فرشید» طرحی از این سنگ نگاره‌ها طرحی بسیار زیبا کشیده‌اند که پیوست این نوشتار است. جشن «سپندارمذگان» یا «اسفندگان»، روز بزرگ داشت و گرامی داشت زنان در ایران باستان بوده و این روز به نام «مردگیران» یا «مژده‌گیران» یا «مزدگیران» (= هدیه گرفتن از مردان) نیز در ادبیات فارسی به کار رفته است.

برم دلق در دیدگاه مورخان

حاج میرزا حسن حسینی فسایی در کتاب فارسنامه ناصری می‌نویسد: دو فرسخ مشرقی شیراز در سینه کوهی چهار صورت بر سنگ نقش کرده‌اند. دو صورت در طاقچه‌ای، دو صورت دیگر هم در طاقچه‌ای دیگر و در دامنه این کوه نیزار و چشمه آب و چندین درخت بید است و تئثال آن چهار صورت در برگ آینده این کتاب نوشته شود.

محمد نصیر فرصت شیرازی روز ۲۲ مهر سال ۱۲۶۸ هجری خورشیدی از آثار تاریخی تخت ابونصر و در ادامه آن از برم دلق در خاور شیراز بازدید کرد و حاصل بازدید خود را که دو تابلو نقاشی از آثار تاریخی و شرح چشمه برم دلق همراه با توضیحاتی در باره نقش برجسته‌های برم دلق است در کتاب آثار عجم به ثبت رساند و از خود به یادگار گذاشت.

دیگر از جمله آثار قدیمه فارس برم دلق است و این یکی از جمله جاهایی است که مامور به برداشتن نقشه آن. از شهر شیراز تا این مکان تقریباً دو فرسخ است و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است که مذکور شد و این مکان در پایه کوهی است که آب و اشجار در دامنه آن کوه بسیار است و در آنجا نیزاری ست بیشه مانند. در آن حوالی درخت‌های بید بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است. خیلی خوش آب و هواست. بالجمله محاذی آن اشجار و بیشه زار در آن کوه چند دره وسیع است و در یکی از آن دره‌ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده‌اند و آن صور اگر چه از دور پیدا و نمایان است، ولی چون تا دامنه کوه آب گرفته

و رفتن سواره و پیاده با پا افزار به نزدیک آن صورت‌ها بسی دشوار می‌بود، با پای برهنه در آن آب داخل گشتم آن گاه به وسیله اثناء و رخنه‌های کوه از دامنه بالا رفتم تا دقیق آن صور را درست ملاحظه کنم.

تفصیل آن صورت‌ها از این قرار است: سه طاقچه مانند در آنجاست که آنها را مسطح نموده‌اند در دو طاقچه هر کدام یک صورت است رو به روی یکدیگر که با دست راست به یکدیگر اشاره می‌کنند. در دست شخص اول حربه‌ای ست کوتاه مانند با غلاف که قبضه آن را گرفته است و در دست چپ شخص دوم حربه‌ای ست چون خنجر و کلاهی مکمل به جواهر که پری بر آن نصب است، بر سر دارد و کمربندی مرصع بر کمر بسته است. اما در طاقچه سیم دو نفر است نیز رو به روی یکدیگر شخص سیم کلی به شخص چهارم تعارف می‌نماید و شخص چهارم زنی است که دو دستی گل را می‌خواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که گل دارد نیز کوتاه‌ای ست و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع به جواهر است. و کفش‌های آن‌ها همه مانند ارسی‌های تکمه دار این زمان ست و شخص دوم که خنجر به کف گرفته گریبان لباسش مانند لباس‌های لب برگردان این عصر است. همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیر ذلک که این زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صورت‌ها و آثاری است که از قدیم باقی ست. بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ آن را در تخت جمشید و جاهای دیگر دیده‌ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد.

اما تفصیل ارتفاع طاقچه‌های مذکوره از زمین و صورت‌های آن: ارتفاع از زمین تا پای آن صورت‌ها تقریباً چهار ذرع می‌شود و بلندی قامت صورت اول دو ذرع الّا یکچار یک است. صورت دوم دو ذرع و یکچار یک و صورت سیم دو ذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الّا یکچار یک. بالجمله نقشه قطعه‌ای از آن کوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمره و در حاشیه آن ورقه نیز نقشه آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمودم و در جنب آن صور عدد یک و دو و سه و چهار به خط هندسه نهادم.

Persian  Heritage
Mirass-e-Iran

Place Your Ad Here!

973 471 4283

visit our website:

www.persian-heritage.com

با تعجب به ماندانا گفتم که هیچ فکر نمی‌کردم که او آنقدر از نوشته‌های من بدش بیاید و اصلاً به کارهای مطبوعاتی من توجه و علاقه‌ای نداشته باشد. ماندانا با تندی و نوعی عصبیت گفت: می‌دانی چرا؟ برای این که احساس می‌کنم که نوشتن تو دشمن من است و اوقاتی که برای این کار صرف می‌کنی، در واقع از زمان مورد نیاز من و بچه‌ها کاسته می‌شود.

در طول پرواز، ماندانا گویی جبران سال‌ها سکوت خود را می‌کرد. او ادامه داد: تو اصولاً آدم خودخواهی هستی و به فکر نام و شهرت خودت. تو آن جوانی که در مشهد دیده بودمت نیستی و به خیال خودت، آقای نویسنده و مترجم صاحب نام و نشانی.

شهره با شنیدن حرف‌های ماندانا از زبان من گفت: به نظر می‌آید آنقدر که در کارهای ادبی و مطبوعاتی خود فعال بودی و هر روز بر آوازه‌ات افزوده می‌شد، انگار در روابط خانوادگی دستت به جایی بند نبوده؟

آهی کشیدم و گفتم: حدس تو درست است. راستش در راه کانادا، اصلاً حال خوبی نداشتم، گرچه سعی می‌کردم جلوی بچه‌ها خودم را کنترل کنم و چیزی بروز ندم. حتی گاهی با تعریف داستان یا طنز می‌کوشیدم این راه طولانی را بر آنها لذت بخش و هموار کنم.

شهره پرسید: خب، بعد از رسیدن به مونترال چی شد؟ گفتم: قبل از حرکت به سمت کانادا، با کمک دوستی که در آنجا

داشتم، خانه‌ای تهیه کرده بودم. این خانه در محله بسیار قشنگی قرار داشت و ما فوری و براحتی در آن جا به جا شدیم و بچه‌ها را هم در مدرسه‌ای نزدیک خانه ثبت نام کردیم و چون هر دوی آنها در تهران زبان فرانسه و انگلیسی را یاد گرفته بودند، مشکلی برای رفتن به مدرسه در آنجا نداشتند.

اما بتدریج وضع روحی و روانی ماندانا خراب‌تر شد تا جایی که مرا سخت نگران کرد. روزی از او خواستم که باهم به روانپزشک مراجعه کنیم. ولی او سرسختانه مخالفت کرد و دوباره همه مشکلات و گرفتاری‌هایش را به من نسبت داد و گفت همه این بلاها را من به سرش آورده‌ام.

یک روز بعد از رفتن بچه‌ها به مدرسه، با افسردگی و خشم به من گفتم که از این زندگی خسته شده و می‌خواهد که از من جدا شود.

با ناراحتی بسیار از او خواستم اگر پیشنهادی برای بهتر شدن اوضاع و انصراف از جدایی دارد، براحتی به من بگوید. اما او تأکید کرد که هیچ چیز حل شدنی وجود ندارد و اگر خانه را ترک نکنم، شاهد روزی خواهم بود که او با بچه‌ها به ایران رفته باشد.

بنچار به ماندانا گفتم، به شرط آنکه در مونترال بمانی و بچه‌ها تحت نظر هر دوی ما به درس و زندگی خود ادامه دهند، بر خلاف میل باطنی‌ام به این جدایی تن خواهم داد.

احساس می‌کردم که دادن خبر جدایی‌مان به بچه‌ها کار سختی باشد. یک روز وقتی که بچه‌ها از مدرسه برگشتند، ماندانا و من باهم موضوع را با آنها در میان گذاشتیم. اما با شگفتی دیدیم که پسرم لبخندی زد و گفت که آنها مدت‌هاست که متوجه مشکلات ما باهم شده‌اند و بارها او و خواهرش در این باره باهم صحبت کرده‌اند. حالا هم می‌توانیم هر جور که هر دوی ما بخواهیم و راحت باشیم، همان را انجام دهیم.

این برخورد بچه‌ها بر من بسیار تأثیر گذاشت و مرا به فکر فرو برد. تازه

می‌فهمیدم که بچه‌ها در هر سن و سالی که باشند، تمام حرکات، اعمال و گفتار پدر و مادر خود را زیر ذره‌بین‌شان دارند و در ذهن معصومانه خود آنها را تحلیل می‌کنند. و نتیجه این خوب و بد‌ها در رفتار ما، بر شخصیت آنها اثر می‌گذارد و این تأثیر تا پایان عمر با آنهاست.

شهره با بی‌صبری پرسید: پس از این گفتگو چه کردی؟ در جواب شهره گفتم: به هیچوجه تصویر این ناکامی و شکست را در زندگی‌ام نداشتم و با خود فکر می‌کردم که یک بار در رابطه با توطئه شکست را چشیده‌ام و دیگر نخواهم گذاشت چنان چیزی تکرار شود. شهره گفت: زندگی و سرنوشت انسان‌ها پیچیده‌تر از آن است که بتوان تصور کرد.

ادامه داد: بالاخره با این توافق که مسئولیت مستقیم تحصیل بچه‌ها به عهده من باشد و ماندانا هم، با توجه به توان مدیریت و لیاقتی که دارد، اداره زندگی روزمره آنها را بر عهده داشته باشد، از هم جدا شدیم.

روزهای بسیار سختی را می‌گذراندم. برنامه‌ای در زندگی نداشتم. از تنهایی شب و روز هر چه بیشتر به نویسندگی و ترجمه می‌پرداختم و کم‌کم کتابی را تمام کردم و به چند ناشر در تهران و یکی دو تایی را هم به آلمان و فرانسه فرستادم. شهره پرسید: در این مدت به این فکر نیافتادی که کس دیگری را وارد زندگی‌ات کنی؟

با سردی به شهره گفتم: انگار مهم‌ترین نکته برای تو این است که بدانی من با زن دیگری هم سر و کاری نداشته‌ام یا نه؟ اصولاً به خاطر شکست مجددی که در طول این مدت خورده بودم، مرا از نزدیکی مجدد به زن دچار تردید کرده بود و دلم نمی‌خواست بار دیگر در کش و قوس یک رابطه عاطفی دست و پا بزنم.

روزها که بیکار بودم، به کتابخانه بزرگ دانشگاه مک‌گیل می‌رفتم و ساعت‌ها غرق خواندن می‌شدم. نکته جالب اینکه در کتابخانه دانشگاه مک‌گیل، یک مجموعه بسیار خوب از کتاب‌ها و منابع فارسی وجود داشت و این برای من کمک بزرگی بود و در کار ترجمه و داستان نویسی بسیار به دردم می‌خورد. روزی در کتابخانه متوجه شدم که دختر جوانی تمام توجه‌اش به من است و چشم از من بر نمی‌دارد. سعی کردم کارهای او را نادیده بگیرم ولی او ول کن نبود و ناگهان از جایش، که آن طرف سالن بود، بلند شد و به طرف من آمد. سلامی به من داد و از من اجازه خواست تا در کنار من بنشیند. گفتم باشد. او خود را معرفی کرد و گفت که نامش مورین است. با شوخی گفتم نام مورین مرا به یاد مورین اوهارا، هنرپیشه معروف سینمای آمریکا می‌اندازد که در دوران جوانی فیلم‌های زیادی از او دیده‌ام. من هم خودم را معرفی کردم. او گفت که فکر نمی‌کرد که من ایرانی باشم. با لحن شوخی گفتم، مگر ایرانی‌ها باید چه شکل و قیافه‌ای داشته باشند که تو نمی‌توانستی فکر کنی؟ ... مورین گفت که آن روزها در تلویزیون و نشریات تصویری که از ایرانی‌ها نشان می‌دهند، فقط عده‌ای مردان ریش‌دار خشمگین با مشت‌های گره‌کرده است و زنانی که با چادرهای سیاه تمام قد و هیکل خود را پوشانده و مثل مردان مشت بالا می‌کنند و شعار می‌دهند.

دوباره به شوخی و کنایه گفتم اگر می‌دانستی که من ایرانی هستم، لابد این قدر چشم چرانی نمی‌کردی و سراغ من نمی‌آمدی و از خودت می‌پرسیدی که این ایرانی اینجا چه کار می‌کند، در کتابخانه، محل سکوت و آرامش و جستجو و تحقیق و خواندن.....



مورین خندید و گفت که مدت هاست که مرا زیر نظر دارد و متوجه شده که با چه جدیتی سرم به کار خودم است و مرتب کتابی از قفسه برمی دارم و با حرص و ولع می خوانم.

به او گفتم این جا بخش کتاب های مربوط به ایران است و می دانی که ایران این نیست که در این تصاویر تلویزیونی می بیند. ایران کشوری است با تمدنی بسیار بزرگ و تاریخی پرافتخار. و مردمانش هم برخلاف این تصویرها، مردمی صلح دوست، مهمان نواز و مهربان هستند.

او گفت که تا به حال با هیچ ایرانی آشنایی نداشته و هرگز هم به دنبال مطالعه درباره ایران نبوده است و اذعان کرد که فکر می کرده که ایرانیان تروریست اند! ولی همین مکالمه چند دقیقه ای کنجکاویش را برانگیخته تا ایران را بشناسند. من هم برای تشویقش گفتم: بله درباره هیچ کتابی با لمس کردن و تماشا کردن نمی توان قضاوت کرد، باید کتاب را باز کنی و به دقت بخوانی.

مورین با حاضر جوابی گفت: آقا می خواهید بگویید که شما کتابی هستید که بایستی به دست بگیرم و آن را ورق بزنم و بخوانم؟! من هم گفتم: اصلاً فکر نمی کردم که شما این قدر حاضر جواب و تیزهوش باشید.

مورین دوباره خنده کنان گفت: خود شما هم همان تصور غلط را که من نسبت به ایرانیان و ایران داشتم، از من دارید. بنابراین باید بگویم هر دوی ما کتاب های نخوانده هستیم و هر دو لازم است کتاب یکدیگر را باز کنیم و بخوانیم. بعد با خنده بلندی گفت: حالا می خواهید کتاب مورین را باز کنید و بخوانید. چون من دوست دارم کتاب شما را باز کنم و بخوانم.

با شنیدن این داستان شهره بلندی کرد و گفت عجب برخورد جالبی. آدم براحتی نمی تواند تصور چنین گفتگویی را بکند.

ادامه داد: بگذریم. من هم به مورین گفتم، اینجا کتابخانه است و باید سکوت را رعایت کنیم. بهتر است به رستوران کتابخانه برویم و آنجا قهوه مهمان من باشد و با هم کمی گفتگو کنیم. او فوری دعوت مرا قبول کرد و با هم چند ساعتی در رستوران کتابخانه مک گیل نشستیم و وقت خدا حافظی، مورین گفت که دوست دارد مرا بیشتر ببیند. به این ترتیب دیدارهای ما شروع شد و با گذشت زمان احساس کردم که دوست دارم روابط نزدیک تری با او داشته باشم. بنابراین بسیاری از شب ها مورین در آپارتمان من می ماند.

شهره بی طاقت پرید وسط داستانم و گفت: پس معلوم می شود که نیازهای جنسی و کمبودهای عاطفی ات را با مورین رفع و رجوع می کردی. کار و بار این خانم مورین چی بود؟

گفتم: شهره جان طاقت بیار تا خودم همه چیز را برایت بگویم. مورین دانشجوی دانشگاه مک گیل بود و برای مطالعه به کتابخانه می آمد و دو سه سالی به اتمام درسش مانده بود.

باز شهره مثل همیشه که در این بخش از گفتگوها، هیجان زده می شد و می خواست تند تند ته و توی ماجرا را دریابارد، گفت: پس به این ترتیب این خانم مرهم خوبی برای دردهای تو شده بود و حسابی بهت خوش می گذشت!

آهی کشیدم و گفتم: عجله نکن. چند هفته ای از آشنایی مان گذشته بود که یک روز مورین به من گفت برای ادامه تحصیلش مشکل مالی دارد و از من کمک خواست.

دوباره شهره با خنده تمسخر آمیزی پرید وسط حرفم که: مثل اینکه خانم دانشجو نقشه داشته و در آن شرایط سخت روحی تو، شکار خوبی به تورش افتاده بود.

گفتم: شهره جان حدس درست است. آن روزی که مورین این را به من گفت، من به او گفتم که مسئولیت اداره زندگی دو فرزندم و مادرشان با من است.

و من از ایران پولی با خود نیاورده ام و در اینجا هم هیچ منبع درآمدی ندارم، مگر هر از گاهی حق الزحمه ناچیز کتاب هایم. مورین که تا آن روز همیشه با خوشرویی و حاضر جوابی اش مرا شیفته خود می کرد، ناگهان با لحن خشن و تهدید آمیز گفت که اسم و آدرس زن و بچه مرا دارد و اگر حاضر به کمک نباشم، آبروی مرا خواهد برد. آشفته و نگران و ترس از آبروریزی، سخت به وحشت افتادم. می ترسیدم بیشتر از این بچه هایم را از دست بدهم. ملتسمانه مورین را به آرامش خواندم و گفتم به من مهلت بده تا راهی پیدا کنم.

شهره پرسید: مگر نه اینکه تو از ماندنا جدا شده بودی! و این حق تو بود که با هر کسی که بخوای معاشرت کنی و زندگی کنی؟

به شهره گفتم: درست است اما در آن زمان با وجود جدایی از ماندنا، من همچنان خود را در برابر او متعهد می دانستم و احساس می کردم که هر رابطه دیگری خیانتی به اوست.... بهر حال... این رفتار مورین مرا بهم ریخت. احساس بیچارگی می کردم و نمی دانستم چه کنم. به هر شکلی بود با ایران تماس گرفتم و مقداری پول تهیه کردم و به مورین دادم. ولی به خاطر این کار از خودم عصبانی بودم. احساس می کردم دارم به یک نفر حق السکوت می دهم تا آبروی مرا در خانواده ام نبرد.

روزی با مورین درباره آینده پسر و دخترم صحبت می کردم و درباره دانشگاه رفتن آنها و می خواستم در مورد انتخاب دانشگاه از او کمک فکری بگیرم. چرا که او دانشجوی خوبی بود که توانسته به دانشگاه مک گیل راه یابد. یک باره دیدم به جای کمک فکری، با عصبانیت از توجه من به فرزند نام شکایت کرد و ناراضیانی خود را از گفتگو درباره فرزند نام را به من نشان داد. او آشکارا به فرزندان من بی مهری و حتی حسادت می کرد و این برای من که عاشق فرزندانم بود و حاضر بودم همه چیزم را فدای آنها بکنم بسیار سخت می آمد. تازه می فهمیدم که خود را در چه دامی گرفتار کرده ام. بعد از آن روز، تصمیم گرفتم رشته پیمان با این زن را که مانند بختک بر زندگی من سنگینی می کند، پاره کنم. ولی جدا شدن از چنین زنی، کار آسانی نبود و باید با حواس جمع و محتاطانه رابطه را قطع و او را برای همیشه از زندگی ام دور می کردم.

شهره از سردلسوزی در این جای داستان گفت: واقعاً متأسفم هیچ فکر نمی کردم گرفتار چنین مخصصه بزرگی شده باشی.

آهی کشیدم و ادامه دادم: بله، گاهی انسان دانسته یا نادانسته کارهایی می کند که عاقبتی جز خسران و ویرانی ندارد. من اذعان می کنم، با وجود سن و سالی که داشتم، در آغاز رابطه ام با مورین، بدون آنکه درباره زندگی او و شخصیتش مطالعه ای بکنم، بسیار شتاب زده عمل کردم. در این مشکل هیچ کس جز خودم مقصر نبود و نیست. شاید هم این تجربه و همه رنج و عذاب آن باید اتفاق می افتاد تا بعداً با چشم بازتری به زندگی نگاه کنم.

شهره باز گفت با اینکه می خواهد بداند پایان این داستان تلخ چه می شود، ولی دلش نمی خواهد من بیش از آن وارد جزئیات ماجرا شوم، چرا که برای من یادآوری آن لحظات دردآور خواهد بود.

من از اینکه شهره چنین همدلانه و از سر مهر به داستان من توجه می کرد، تشکر کردم و گفتم: یک روز وقتی که مورین را دیدم باز از من پول خواست. پرسیدم برای چه من باید به او پول بدهم. او با عصبانیت و لحن حق به جانب گفت که من باید خرج زندگی او را بدهم. در این لحظه با صدای بلند به او گفتم که او با این کارهایش، خود را از مقام یک دانشجوی زیرک و با پشتکار و برجسته به سطح یک زن خود فروش رسانده و با وقاحتی که شایسته یک شخصیت تحصیل کرده نیست، حرف می زند و رفتار می کند. و من دیگر زیر بار این کلاشی و حقه بازی وی نخواهم رفت. مورین که بار اول بود از من شاهد چنین رفتاری بود، در حالی که جا خورده بود، سعی کرد با تغییر رفتار و نمایشی مسخره مرا به زنانگی خود جلب کند. آمد کنارم و سعی کرد مرا نوازش کند و در آغوش بگیرد، که من با حرکتی

سریع او را به عقب راندم و با صدایی آمرانه گفتم این آخرین دیدار ماست و دیگر نمی‌خواهم او را ببینم و یا صدایش را بشنوم.

مورین بسیار کوشید که مرا قانع کند که واقعاً مرا دوست دارد و به من از نظر روحی و عاطفی نیاز دارد و دیگر درخواست مالی نخواهد داشت، ولی من دیگر تصمیم خود را گرفته بودم. بنابراین به او یادآور شدم چنانچه روزی بخواهد با نزدیک شدن به اعضای خانواده من، فرزندان و همسر سابقم، مشکلی بیافریند، از او به اداره دانشگاه شکایت خواهم کرد و باید آرزوی فارغ‌التحصیلی‌اش را به خود به‌گور ببرد.

مورین سرش را پایین انداخت و بدون خداحافظی مرا ترک کرد. من هم نفسی براحثی کشیدم و از اینکه توانسته بودم بالاخره با شهامت این رابطه بیمارگونه را قطع کنم در خود احساس شادی و اعتماد به نفس می‌کردم. به خودم گفتم، آقا شاهپور راستی گل کاشتی. حال برو و به سلامتی این موفقیت گیلاسی بالا ببیند. واقعاً مثل بچه‌های دبستانی، آرام آرام در حالی که شعری از مولانا را زمزمه می‌کردم به باری رفتم و تا لحظات بسته شدن بار، نوشیدم و نیمه مست به خانه برگشتم و شب را به آرامی به صبح رساندم.

شهره که سخت مفتون داستان من شده بود، با مهربانی گفت: مثل اینکه خیلی خسته شدی. اما یک سؤال کوچولوی دیگر هم دارم و قول می‌دهم بعد از آن دیگر حرفی از مورین نزنم.

خنده کنان گفتم: تو و سؤال کوچولو! بله تو کوچولو می‌پرسی ولی من باید ساعت‌ها جواب تو را بدهم.

شهره گفت: چه کنم. اوقاتی را که با تو روی خط تلفن می‌گذرانم، بهترین اوقات زندگی من است. برای من این دقایق بسیار غنیمت است و برایشان ارزش زیادی قائل هستم.

گفتم: بگذاریم، خوشبختانه دیگر خبری از مورین نشد و من هم هیچ علاقه‌ای نداشتیم که بدانم چه بر سر او آمده. اصولاً او برایم مرده بود و خاطراتی که از او داشتم در زباله‌دان خاطراتم ریخته شده بود. ایامی را که با او گذراندم، از بدترین روزهای زندگی‌ام بود و به هیچ وجه نمی‌خواستم آنها را در خاطرم زنده نگه دارم. حتی حالا هم که به اصرار تو آنها را بازگو کردم، باید بگویم اتفاقاً احساس درد ندارم، چرا که مسئله را برای خودم کاملاً حل کرده‌ام و به آن، فقط به عنوان یک اشتباه در گذشته، نگاه می‌کنم و از اینکه توانستم به موقع از ادامه زندگی با آن اشتباه جلوگیری کنم، احساس خوبی دارم.

در این پنجاه سال برای من هم مثل تو، اتفاقات زیادی روی داده و آدم‌های زیادی را دیده‌ام و من از همه آنها برای تو مثل یک نقال، از روی کتاب قصه‌ها گفتم، گرچه قصه گوی خوبی نیستم. اما از تحمل و صبوری تو در گوش دادن به آنها سپاسگزارم.

شهره گفت: انگار می‌خواستی در مورد اینکه باز هم مورین را دیدی بگویی؟ لبخندی زدم و با خوشحالی گفتم: آره، این بار این خاطره را با احساس رضایت از خودم برایت می‌گویم. چند سالی از جدایی از مورین گذشته بود که یک روز تلفنم زنگ زد و با تعجب دیدم که مورین است که با فارسی شکسته بسته‌ای حرف می‌زند. از او پرسیدم تلفن مرا چطور پیدا کرده.

گفت از روی کتاب‌های من که چاپ شده بودند. مورین با اصرار می‌خواست که مرا ببیند. سعی کردم بهانه‌ای بیاورم ولی فایده نداشت. بالاخره روزی در یک کافه او را دیدم. او می‌خواست خودش را به من نزدیک کند، ولی به او گفتم که هیچ احساسی نسبت به او ندارم و بیهوده تلاش نکند تا آب رفته را به جوی باز گرداند. نیم ساعتی با سردی با هم صحبت کردیم. از او پرسیدم چطور فارسی یاد گرفته. گفت که بعد از جدایی ما، او با ایرانیان دیگری آشنا شده و به کلاس زبان فارسی هم رفته است.

سری تکان دادم. دیگر حرفی نداشتیم. پرسید که من نمی‌خواهم بدانم که او چه کار می‌کند. با سردی گفتم نه. هیچ علاقه و کنجکاوی نسبت به او و زندگی خصوصی‌اش ندارم و تأکید کردم که این آخرین دیدار ماست. با عجله از سر میز بلند شدم و صورتحساب را پرداختم و رفتم.

شهره گفت: من همیشه به اراده و قدرت تو اعتقاد داشتم. گفتم: از این تعارف‌های ایرانی نکن. ما پنجاه سال یکدیگر را ندیده‌ایم، چطور تو می‌دانی که من آدم قوی و با اراده‌ای هستم. اگر اراده و فکر درست می‌داشتیم که به چنین دامی نمی‌افتادم.

شهره گفت: من به یاد دورانی می‌افتم که ترا از نزدیک می‌شناختم و می‌دانم که آدم‌ها در طول زندگی دچار تغییرات و تحولات زیادی می‌شوند ولی باز هم خصلت ذاتی آنها عوض نمی‌شود.

گفتم: انگار صحبت امروزمان خیلی طولانی شد. بقیه را بگذاریم برای روزهای آینده.

شهره با شیطننت گفت: فکر نکن داستان زندگی تو برایم تمام شده است. من با شنیدن قصه پر درد رابطه با مورین دیگر از زندگی خصوصی‌ات می‌گذرم و ترا به حال خودت می‌گذارم.

گفتم: فکر نمی‌کردم ماجرای زندگی من این قدر برایت جالب باشد. به هر حال هرچه بخواهی برایت خواهم گفت. اما باز هم از تو می‌خواهم با دیدارمان موافقت کنی و قرارمان را بگذاریم.

شهره دوباره مکشی کرد و گفت در این باره خیلی فکر کرده‌ام، ولی هنوز راه حلی برایش پیدا نکرده‌ام.

گفتم: هردو خسته‌ایم. به امید دیدار، تا تماسی دیگر....

ادامه دارد

ماه آسمان آواز ایران: قمر الملوک وزیری

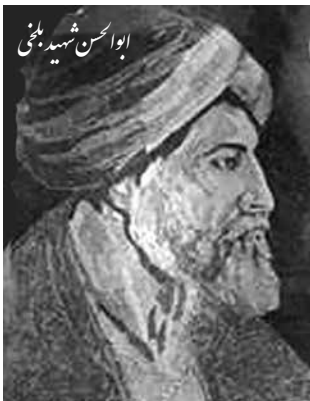


... و مرغ سحر
همه مردم رنج دیده

قمر الملوک وزیری زاده که نام شناسنامه‌اش پیش‌تر «قمرخانم سید حسین خان» بود به سال ۱۲۸۴ خورشیدی به دنیا آمد و در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ خورشیدی از دنیا رفت. او نخستین زن در دوران تاریخ معاصر ایران بود که به صورت بی‌حجاب، به خوانندگی در حضور مردان پرداخت. از وی به عنوان پراوازه‌ترین خواننده زن آوازهای سنتی ایران یاد می‌شود. قمر در تاجیکستان به دنیا آمد. هنگام تولد پدر نداشت و در ۱۸ ماهگی مادرش هم مرد و از این زمان تحت سرپرستی مادر بزرگش که روضه‌خوان زنانه حرم ناصرالدین شاه بود قرار گرفت. او در جایی گفته است: «من مدیون تربیت اولیه خودم هستم. چرا که همان پامنبری کردن‌ها به من جرأت خوانندگی داد.» در جوانی پس از آشنائی با مرتضی نی‌داود با ردیف موسیقی ملی آشنا شد و راهش را برای کسب تجربیات از استادان دیگر هموار ساخت. کار پیشرفت قمر در مدتی کوتاه به آنجا رسید که کمپانی «هیز ماسترز ویس» به خاطر ضبط صدای او دستگاه صفحه پرکنی به تهران آورد. بعد از آن کمپانی «پولیفون» هم آمد. به گفته ساسان سپینتا ۲۰۰ صفحه از قمر ضبط شده است.

قمر نخستین کنسرت خود را در سال ۱۳۰۳ برگزار کرد. روز بعد نظمیه از او تعهد گرفت که بی‌حجاب کنسرت ندهد. قمر عواید کنسرت را به امور خیریه اختصاص داد. قمر در سفر خراسان در مشهد کنسرت داد و عواید آن را صرف آرامگاه فردوسی نمود. در همدان در سال ۱۳۱۰ کنسرت داد و ترانه‌هایی از عارف خواند. وقتی نیرالدوله والی خراسان چند گلدان نقره به او هدیه کرد آن را به عارف پیشکش نمود. با این که عارف مورد غضب والی و دستگاه رضا شاه بود. در سال ۱۳۰۸ به نفع شیر و خورشید سرخ کنسرت داد و عواید آن به بچه‌های یتیم اختصاص داده شد.

گشایش رادیو ایران در سال ۱۳۱۹ صدای قمر را به عموم مردم رساند. عارف قزوینی و ایرج میرزا و تیمورتاش وزیر دربار، شیفته او شده بودند. با این همه قمر از گردآوری زر و سیم پرهیز می‌کرد و درآمدهای بزرگ و هدایای گران را به فقرا و محتاجان می‌داد. قمر الملوک وزیری در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۸ در شمیران، بر اثر سکته مغزی درگذشت.



توبه و تمارنج ادبیات ایران پس از اسلام
و سخنوران کشورما
از آمدن تازیان تا دوره فردوسی
برگ دوم
دکتر هوشنگ گیلک



خرد را تن آدمی لشکر است
همه شهرت و آرزو چاکر است
کسی کو به دانش برد روزگار
نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را به دانش توان یافتن
به دانش توان رشتن و بافتن
گهر گر شماری به پیش هنر
ز بهر هنر شد گرامی گهر
زیبایی این اشعار و ژرفای معنی آنها آنقدر
می باشد که سایر شاعران و سخن پردازان زمان بعد را
به سوی خود می کشاند. چنانکه فردوسی شعر زیر را بر
آن معنی سروده است:

خرد افسر شهریاران بود
خرد زبور نامداران بود
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد بهر دو سرای
از او شادمانی و زو مردمی است
از اویت فزونی و زویت کمی است
بیشتر شعرهایی که از آفرین نامه باقی مانده
است، لطافت ویژه دارند. درباره دانش و سخن دو نکته
زیرا به عنوان نمونه می آورم:

سخن گر چه باشد گرانمایه تر
فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود
چو نیکی بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتی
ز کمتر به کمتر خرد مشتری
سخن کاندرو سود، نه جز زیان
نباید که رانده شود بر زبان
شنیدم که باشد زبان سخن
چو الماس بر آن و تبغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را
ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن کز دهان، ناهمایون جهد
چو ماری ست کز خانه بیرون شود

به دشمن برت استواری مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید
از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گر آیدون که یابی شکر
گمان بر که زهر است هرگز مخور
افکار و فرهنگ این بزرگان نخستین سرمشق
برای دانشمندان بعد گردید، چنانکه فردوسی بر این
مضمون شعر ابوشکور، شعر زیبای زیر را سروده است:

درختی که تلخ است وی را سرشت
گوش بر نشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوه تلخ بار آورد
کهن ترین کتابی که نامی از ابوشکور می برد،
نوشته های منوچهری است که می گوید:

از حکیمان خراسان که شهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذا
ابوشکور از تنگدستی از بلخ به بخارا می رود و
در آنجا نیز از دوری ناله می کند:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
همانطور که اشاره شد او در فلسفه نیز دانشی
بسزا داشت، و از شعرهای دیگرش می توان به روش
فکری این سخنور پی برد:

خردمند داند که پاکی و شرم
درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملک
چه اندر زمینی چه اندر فلک
خردمند گوید خرد پادشا است
که بر خاص و بر عام فرمانروا است

این پادشاهان عبارت بودند از:
نصر ابن احمد اسد (۲۷۹-۲۵۰)؛ اسماعیل ابن
احمد، (امیر ماضی ۲۹۵-۲۷۹)؛ احمد ابن اسماعیل
(امیر شهید ۳۰۱-۲۹۵)؛ نصر ابن احمد (امیر سعید
۳۳۱-۳۰۱)؛ عبدالملک ابن نوح (۳۵۰-۳۴۳)؛
منصور دوم (۳۶۵-۳۵۰)؛ نوح ابن منصور (۳۸۷-
۳۶۵)؛ منصور ابن نوح (۳۸۹-۳۸۷)؛ عبدالملک
ابن نوح (۳۸۹-۳۸۹)؛ منتصر سامانی (۳۸۹-۳۸۹).
پادشاهان سامانی وابستگی بسیاری به زبان
پارسی داشتند، اگر چه دفاتر دولتی را به زبان تازی
می نگاشتند که برای یگانگی تمامی سرزمین های
اسلامی بود. در زمان آنان زبان پارسی توانایی زیادی
گرفت و در واقع اساس و پایه فرهنگ نوین ایران در این
هنگام استوار گردید. عوفی در تذکره لباب الالباب
از بیش از بیست شاعر پارسی زبان در این دوره را
نام می برد. بخارا پایتخت سامانیان مرکز علم و ادب
گردید. حتی برخی از پادشاهان نیز دارای طبع شعر
بودند. مانند نوح ابن منصور (۳۸۷-۳۶۶).

باسوگ بسیار باید گفت که از بیشترین بزرگان
آگاهی کاملی در دست نیست، نکته های کوچکی
چون تاریخ زادروز و یا درگذشت آنان، دیوان اشعار
و نگاشته های شان. از شاعران بزرگ این دوره باید
کسان زیر نام ببریم.

۱. ابوشکور بلخی

بطور درست از زادروزی آگاهی نداریم. گمان بر
این می رود که در حدود ۳۰۰ باشد. او در زمان نوح ابن
نصر می زیسته است. در نوشته های مختلف نزدیک
چهارصد خط شعر از او بجا مانده است. مهمترین
اثرش مثنوی آفرین نامه می باشد که بسیار زیبا و در
حدود ۱۳۳۶ انجام یافته است. او در فلسفه نیز دانشی
بسنده داشته:

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم
و یا اینکه:

نگهدار خود را از او چون سزد
که نزدیک تر را، سبک تر گزد

...

بدان کوش تا زود دانا شوی
چو دانا شوی زود والا شوی
نه دانتر، آنکس که والا تر است
که والا تر است، آنکه دانتر است
نبینی ز شاهان که بر تختگاه
ز داندگان بازجویند راه
به دانش شود مرد پرهیزگار
چنین گفت، آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد
چو بی راه گردی، به راه آورد

۲. ابوالمؤید بلخی

نوشته‌ای درخور نیز از زندگی این دانشمند
بماند دیگران، امروزه در دسترس ما نیست. اینطور
می‌توان نتیجه گرفت که بیشترین این بزرگان در زمان
پادشاهی نوح ابن منصور می‌زیستند. ما بر این امر دانا
هستیم که ابوالمؤید داستان یوسف و زلیخا را به شعر
پارسی در آورده و فردوسی در آغاز یکی از نسخه‌های
شاهنامه می‌گوید:

مرا این قصه را پارسی کرده‌اند
بدو در، معانی بگسترده‌اند
یکی بوالمؤید که از بلغ بود
به دانش همی خویشتن را ستود
ابوالمؤید همچنین دست به نگارش شاهنامه زدو
آن را به نثر در آورد (سال ۳۵۲). وی شاعری بود خوش
ذوق. به شعرا و درباره انگشت نگاه کنید:
انگشت را ز خون دل من زند خضاب
کفی کز او بلای تن و جان هر کس است
عنان و سیم اگر نبوده‌مان روا بود
عنان بر سبیکه سیمین او بس است

علاوه بر استادی در شاعری، وی نگارنده سه
کتاب نیز می‌باشد: «کتاب عجایب البلدان»
که آن را به نام نوح نگاشته است و بنا به
گفته دهخدا، نسخه خطی آن در کتاب خانه
ملک الشعرا بهار موجود بود. نگارش دوم او
داستان «یوسف و زلیخا» و سومین نگارش
«گرشاسب‌نامه» می‌باشد.

۳. ابوالحسن شهید بلخی

دکتر رضا زاده شفق در تاریخ ادبیات ایران
خود، نه تنها از شهید بلخی به عنوان یک سخنور
بنام یاد می‌کند، بلکه او را یکی از دانشمندان
بزرگ زمان خویش می‌داند. متأسفانه بمانند

دیگر سخنوران گذشته کشور آن زمان، آنچه که از او
مانده است پراکنده بوده و در هر تذکره‌ای چند خطی
از آنها آمده است. از بزرگی شخصیت او همان بس
که بسیاری از بزرگان هم زمان او را ستودند. فرخی
می‌گوید:

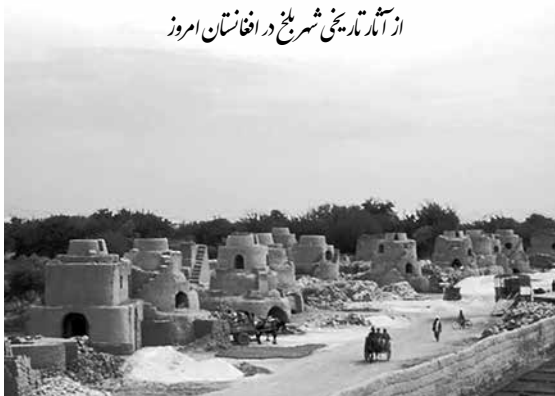
شاعران چو رودکی و شهید
مطربان چو سرکش و سر کب
خط نویسنده که بشناسند از خط شهید
شعر گوینده که بشناسند از شعر جریر
دقیقی درباره او بدین روی می‌نویسد:
استاد شهید زنده بایستی
وان شاعر تیره چشم روشن بین

اشعاری که از شهید باقی مانده اند بسیار روان،
پر معنا و زیبا هستند؛ بمانند:

ابر همی گرید چون عاشقان
باغ همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار
دیگر از شعرهای بسیار زیبا و پرمحتوی وی دو
خط زیر است که بطور کامل زندگانی بیشترین بزرگان
را نشان می‌دهد:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک ماندی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی، نیابی شادمانه
چند خط دیگر از شعرهای شیرین وی را در زیر
می‌بینیم. آنچه که بسیار جالب است این است که امروز
پس از بیش از هزار سال که از گفتار آنها می‌گذرد،
به آسانی برای ما قابل پذیرش و فهم می‌باشد که در
نوشته‌های هیچ قوم دیگری این امر را نمی‌بینیم:
مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندم

از آثار تاریخی شهر بلخ در افغانستان امروز



شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
شهید به سال ۳۲۵ از این جهان رخت پرست و
درباره درگذشت او رودکی چنین می‌گوید:

کاروان شهید رفت از پیش
و آن ما رفته دان و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم
و از شمار خرد هزاران بیش

۴. عماره مروزی:

عماره ابن محمد مروزی در دوره پایانی پادشاهی
سامانیان می‌زیسته. بمانند سایر شاعران فرآورده
زیادی از وی باقی نمانده است. اشعار وی همان زیبایی
ویژه دیگر هم زمانان خود را دارد:

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود
زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم
بهارخانه کشمیریان به وقت بهار
به باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
به دور باد همه، روی آبگیر، نگر
پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم
درباره بهار شعر زیبایی زیر را دارد:
لاله برگ لعل بنگر بامداد
چون سر شمشیر آلوده به خون
از کف شاه، نور بود بر جبین خور

جودش مرا سهیل نموده ست بر جبین

عمار، سخنوری بود بسیار میهن پرست. او در
کشته شدن یکی از شاهزادگان سامانی (ابو ابراهیم
منتظر، پسر نوح ابن اسماعیل) به دست تازیان شعری
با آغاز این خط گفته است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست بخورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش، مر آن شاه را بخورد

عمار، همچنان در فلسفه نیز دست
داشت و تفکر او را می‌توان به آسانی از گفته
زیر دریافت:

غره مشو بدانک جهان عزیز کرد
ای پس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مارگیر، مار برآرد شبی دمار
از تاریخ زادروز عماره آگاهی درستی در
دست نیست و وفات وی در سال‌های پایانی
سده چهارم بوده است.

ادامه دارد

رَد پای یک غزل حافظ در شاهنامه

شادروان دکتر رضا شاپوریان

مالدن، ماساچوست، ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۹



نخجیر تا به آن حد رسیده بوده که ناشناخته مرز بین دو کشور را در هم نوردیده و در خاک دشمن گام نهاده بوده است. پهلوان زین و یراق رخس را بردوش می کشد و به دنبال او عازم سمنگان می شود:

به پشت اندر آورد زین و لگام
همی گفت با خود یل نیکنام

چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت زین و گهی زین به پشت

همین که به شهر نزدیک می شود، خبر آمدن او به گوش شاه سمنگان می رسد. به امر شاه همه درباریان به استقبال می شتابند تا جهان پهلوان را در کمال عزت و احترام پذیره شوند. با دیدن تهمت، شاه سمنگان از اسب فرو می آید، او را در آغوش می گیرد و سران سپاه به پیشش نماز می برند.

رستم که بارقه ی خشم و غضب از چشمانش می جهد، داستان کم شدن رخس را در مرغزار عنوان می سازد و او را زنده از شاه طلب می کند، و به او هشدار می دهد، در غیر این صورت پیشانی گردنکشان را به خاک خواهد مالید و سر از تن شان جدا خواهد

در یک سیرتقننی در شاهنامه، کتابی که گوشه ای از افتخارات گذشته ما در آن بازتاب گسترده ای یافته است، در سکوت نیمه شبی که خواب از دیدگان گریخته و بختک غم غربت بر روی خانه افتاده، به داستان «تهمینه و رستم» بر می خورم که در برگیرنده یکی از بزرگ ترین غنایه های همه ی اعصار و قرون حیات انسانی است. نکات مهم مقدمه ی این قصه ی غم انگیز را که با شور و سرمستی آغاز می گردد، با هم مرور می کنیم؛ شبی که بایستی دختری ماه روی و پرده نشین از پهلوانی پلتن که خداوندگار میدان جنگ است بار گیرد، تا فرزندی چشم بر عرصه ی هستی گشاید، صاحب برز و بازو شود، کودکی خود را در انزوای آغوش مادر بگذراند، و در جوانی به جستجوی پدر برخیزد و ناشناس پهلوگاش با تیغه ی تیز خنجر عزیزترین عزیزانش درانیده شود و داستانی پر آب چشم بر صفحه ی تاریخ پر ماجرای عواطف و احساسات بشری نقش گردد.

داستان از اینجا شروع می شود که یل جهان پهلوان عزم نخجیر می کند. تنها و بی مصاحب بر رخس می نشیند و به سوی مرغزاران مرز ایران و توران می تازد، تا تنهائی ی درون را بر سر سفره ی پر شکوه طبیعت، با کوه و دشت و چمن زار قسمت کند!

هم رستم و هم رخس از این سیر و سفر سرخوش و مست اند. چند ساعتی که از این گردش شادمانه می گذرد، نیازهای طبیعی، در سکوت غریزه ی تشنگی و گرسنگی توجه قهرمان و تکرانش را به خود جلب می کند. تهمت رخس را در نخجیرگاه به جولان در می آورد و گورخری چند را با نیش تیردلدوز خود بی جان می سازد. سپس از باره ی آتشین سم به زیر می آید، لگام و زین از او دور می کند و او را آزاد می گذارد تا به نیازهای درون پاسخ گوید، و خود درخت کهنی را از پای می اندازد، تا گوری را به یاری آن به سیخ کشد و بر روی آتشی که فراهم کرده است بریان کند، و پخته و نیخته تناول نماید. همین که نیاز گرسنگی اش فرو می نشیند به چشمه ساری پناه می برد تا عطش خویش را هم سیراب سازد. گرسنگی و تشنگی که به کام دل رسیدند نوبت استراحت فرا می رسد. گو پلتن سیر را تیکه گاه سر می کند و همان گونه که شمشیر از نیام بیرون آمده را در مشت دارد، خود را به دامن خوابی آسایش بخش می سپارد تا خستگی راه و زحمت نخجیر را از تن بدر نماید. ساعتی به همین متوال می گذرد. چون چشم می گشاید و از جای بر می خیزد و به اطراف می نگرند اثری از همدم دیرین نمی یابد. کله خورده در جستجوی او به هر سوی روان می گردد، ولی کوشش او بیهوده است، زیرا در این فاصله چند سوار تورانی رخس را، که سه نفر آنان را هم از پای در آورده است، اسیر کرده و با خود برده اند. سرمستی تهمت به هنگام

ساختا! شاه با زیرکی خاص خود از در صلح و صفا در می آید، او را به کاخ می خواند، تا شبی به شادمانی و می گساری بنشینند و قول می دهد، شبانه کسانی به جستجوی رخس گسیل خواهد داشت تا در سرحرگاهان او را تحویل دهد. تهمت دعوت را می پذیرد و به همراهی شاه و سرداران به کاخ می رود و بر سفره ی عیش و نوش می نشیند.

چون پاسی از شب می گذرد و سرها از باده مشکین سنگین می شود و هنگام استراحت فرا می رسد، یل تاج بخش را به خوابگاهی که به مشک و گلاب آراسته بوده هدایت می نماید تا از رنج راه بیاساید. جهان پهلوان چنین می کند. جامه رزم از خود دور می سازد و فراش خواب به تن می پوشاند و در بستر می شود. دیری نمی پاید که در خوابگاه نرمک نرمک باز می شود و:

یکی بنده شمع می معنبر به دست

خرامان بیامد ببالین مست

پس پرنده اندر یکی ماه روی

چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند

به بالا به کردار سرو بلند

دو برگ گلش سوسن می سرشت

دو شمشاد عنبر فروش از بهشت

بنا گوش تابنده خورشیدوار

فرو هشته زو حلقه گوشوار

لبان از طبرزد زبان از شکر

دهانش مکمل به دُر و گهر

ستاره نهان کرده زیر عقیق

تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

دو رخ چون عقیق یمانی به رنگ

دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

روانش خرد بود و تن جان پاک

تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

از او رستم شیردل خیره ماند

بر او بر جهان آفرین را بخواند

بپرسید از تو گفت نام تو چیست؟

چه جوئی شب تیره، کام تو چیست؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام

تو گوئی که از غم به دو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم

ز پشت هژیر و پلنگان منم

به گیتی ز خوابان مرا جفت نیست

چو من زیر چرخ کبود اندکی ست

ز پرده برون کس ندیده مرا

نه هرگز کس آوا شنیده مرا

ترایم کنون گر بخواهی مرا

نبیند همی مرغ و ماهی مرا

الخ...

آیا این صحنه‌ی عاشقانه و شوق بر انگیز، که به یاری کلک سحرآفرین حماسه سرای پیر و آرایشگر میدان نبرد در نهایت استادی به وصف کشیده شده است، ما را به یاد یکی از غزل‌های ناب خواجه شیراز نمی‌اندازد که:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

عاشقی را که چنین باده‌ی شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست

بروای زاهد و بر درد کشان خره مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و گر باده مست

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

اگر چه خواجه در دیوان خود به صراحت ذکری

از حکیم توس به میان نیاورده است، ولی توجه به

مضامین مندرج در چندین غزل او آشکارا نشان می‌دهد که از محتوای این کتاب گرانبها مطلع بوده و با آن از نزدیک آشنائی داشته است. و اگر نامی از خود فردوسی بر زبان نیاورده، از قهرمانان او به دفعات مکرر یاد کرده است. براساس فهرست اعلام موجود در دیوان مصحح علامه قزوینی و دکتر غنی، حافظ به دفعات مکرر از افراد زیر در غزلیات خود نام برده است: جم ۲۷ بار، جمشید ۱۱ بار، اسکندر و سکندر ۸ بار، خسرو ۴ بار، کیخسرو ۴ بار، کی ۴ بار، کاوس ۳ بار، محمود غزنوی ۲ بار، پرویز ۲ بار، و از افراسیاب، بهمن، بهرام گور، پشنگ، تهمتن، دارا، رستم، زو، سیامک، سیاوش، فریدون، قباد، و کسری هر کدام یک بار.

بنابراین چندان هم بعید به نظر نمی‌رسد که حافظ غزل مشهور خود را تحت تأثیر این رویداد عاشقانه‌ی توصیف شده در شاهنامه سروده باشد، که دارای وجوه اشتراک زیادی با یکدیگر هستند:

زمان هر دو رویداد نیمه شب است و در هر دو داستان معشوق است که به سراغ عاشق می‌آید تا خود را به او تفویض کند، و با سخنان زیبا و سحرانگیز خود او را وسوسه نماید. وصف روی و موی هر دو معشوق هم که به اغوای عاشقان برخاسته‌اند- با توجه به این که رستم هم در همان نگاه اول دل و دین باخته و

در کمند گیسوی تهمینه گرفتار شده است- با یکدیگر شباهت تام دارند و هر دو تهنه‌ی کامجویی هستند. با این تفاوت که پایان داستان مشابه هم نیست. حکیم توس قهرمان خود را با تمهید مقدماتی به کام دل می‌رساند و برای این که از اصول اخلاقی مورد قبول و توجه گوینده داستان تجاوز نکرده باشد، در کمال استادی همان شبانه خبر را به گوش شاه می‌رساند تا با احضار موبد مراسم پیوند برقرار گردد، گو این که قبول این امر خواننده زیرک را به فکر فرو می‌برد. در حالی که پایان غزل خواجه همانند اکثر غزلیات دیگرش در هاله‌ای از راز و رمز پیچیده می‌شود، و معشوق از خواب آلودگی محبوب آزرده شده زبان به شکوه می‌گشاید که عاشقی که کفران نعمت کند، کافر عشق است. و سپس خواجه برای بیشتر در پرده‌ی ابهام قرار دادن پایان داستان، به وصف خمر بهشت و باده‌ی مست می‌پردازد، خود را به توبه شکنی متهم می‌سازد و رابطه‌ی بین عاشق و معشوق را همچنان مبهم و ناتمام رها می‌سازد.

اگر شما هم همانند نگارنده بین صحنه‌ی عشقبازی تهمینه و رستم و این غزل حافظ رابطه‌ای ببینید، به کشف رد پای یکی از غزل‌های حافظ در شاهنامه فردوسی نائل شده‌اید.

کافرستان (نورستان) افغانستان در آئینه گزارش سیاستمداران



مسعود میرشاهی

بخش پسین

در آغاز سال نو، برای بزرگداشت از دست رفته، خانواده به آرامگاه رفته، و یک مهمانی برای مردم می‌دهند. اگر این شخص نیکوکار بوده باشد، از او تندیس می‌سازند و یا به نام او در کنار جاده عمومی ساختمانی از چوب برای یادبود و بزرگداشت او بنا می‌کنند. برای بازدید خانواده و سوگواری، نزدیکان (مردها) همین که وارد خانه می‌شوند کلاه خود را برداشته به زمین می‌گذارند، خنجر خود را بیرون کشیده و به همراه افرادی از خانواده سوگوار در اطراف خانه رقص کنان می‌گردند. ساختار حکومتی به گونه پول سالاری انجام می‌شود. مردان پولدار و بازرگان مانند قبیله‌های افغان خود را خان می‌نامند و دادگستری ساختار ویژه‌ای ندارد. در ده «کائومدانیچ» یک خانواده ثروتمند هشتصد گوسپند، سیصد گاو و هشت خانواده خدمتکار دارد.

تن پوش و لباس‌های کافری‌های سیاه پوش (لی-پوش) بسیار ساده و عبارت از چهارپوست بزرگ است، دو برای بالا پوش و دو برای پائین تن به گونه دامن. پوست‌ها از موی‌های بلند که در بخش بیرونی تنپوش آویزان است پوشیده شده است. بازوها پوشیده نمی‌شوند. همه این‌ها با میان بندی از چرم بسته می‌شوند. معمولاً بر سرشان کلاه ندارند مگر اینکه در جنگ با مسلمان‌ها پیروز شده باشند. در چنین شرایطی یک دستار و یا یک کلاه بر سر می‌گذارند. سر همه کافری‌ها معمولاً تراشیده است ولی در پشت و بالای سر مقداری از مو را نمی‌تراشند و آن را میبافند و به پشت سر می‌اندازد. بدین گونه در نزد کافری‌ها، دسته‌های موی بافته از پشت سر همیشه آویزان است. گاهی نیز گوشواره به گوش آویزان می‌کنند. مردان ریش خود را تا یک انگشت دراز می‌گذارند ولی ریش روی گونه و سبیل خود را می‌تراشند. کسانی که با خارج از کافرستان رفت و آمد دارند یک پیراهن کتانی سفید نیز در زیر پوست‌ها می‌پوشند. این پیراهن لباس تابستانی آنها نیز می‌باشد. بزرگ‌ترها لباس‌های دیگر که از پوست و پارچه کتانی است را می‌پوشند که با نخ‌هایی از پشم سیاه آرایش شده است. برخی لباس‌های پشمی سفید کاشغری می‌پوشند. این لباس‌ها تا زانو می‌رسد و با کمربند به دور کمر بسته می‌شود. کافری‌ها شلوار می‌پوشند که از کتان سفید بافته شده و با نخ‌های پشمی سیاه و سرخ رنگ آرایش داده شده است. بخش پائینی شلوار با آرایش‌هایی با نخ بافته شده تزیین می‌شود. پاپوش جوانان و سربازان از پوست بز ساخته می‌شود.

تنپوش بانوان شباهت به تنپوش مردها را دارد. دختران جوان و بانوان بدون روسری، موی‌های خود را به بالا شانه کرده و با روبان‌ها و یا نخ‌های رنگی آرایش می‌دهند. بانوان گردنبد و سینه‌ریز که سیمین و یا زرین هستند را به خود آویزان می‌کنند. گوشواره و بینی‌واره در نزد مرد و زن دیده می‌شود. جنس آنها بر اساس

ثروت صاحبش از زر و سیم تا مس تغییر می‌یابد. پسرها پس از بلوغ این گونه آرایش‌ها را به خود می‌آویزند و برای این کار، خانواده پسر جشن بزرگی را برای نزدیکان فراهم کرده و از این زمان پسرهای می‌توانند گوش و بینی خود را آرایش دهند. خانه کافری‌ها از چوب ساخته می‌شود و پنجره‌های آن به سوی خاور و باختر باز می‌شود. همیشه در زیر زمین جایی برای پنیر، عسل، شراب، سرکه و سایر فرآورده‌های حیوانی و گیاهی وجود دارد. در همه خانه‌ها نیمکت و کت‌های چوبی که به دیوار چسبیده است ساخته شده است و کافرها همیشه روی کرسی و نیمکت می‌نشینند. کرسی‌ها مانند تنبک (وسیله موسیقی) ساخته می‌شوند و به آسانی جابجا می‌گردند. میزها نیز به همین شکل ساخته می‌شوند. اگر زمانی کافرها به زمین نشینند، پای‌هایشان را دراز می‌کنند. جای خواب آنها از کت‌ها تشکیل می‌شود که از چوب ساخته شده است. در خانه‌ها برای جابجا کردن و آویزان کردن و بستن تجهیزات خانگی دستگاه‌هایی ویژه برای هر کاری ساخته شده است. خوردنی‌های کافری‌ها بیشتر بر اساس فرآورده‌های شیری از گاو و گوسفند و بز تشکیل می‌شود. پنیر، مسکه، گوشت، چربی حیوانات، فراوان یافت می‌شود. گوشت را نیم پخت استفاده می‌کنند. میوه‌هایشان عبارت از چهارمغز (گردو)، بادام، انگور، انواع سیب و نوعی زردآلوی وحشی می‌باشد. همیشه پیش از خوراکی دست‌های خود را می‌شویند و سپس یک نیایش ویژه خوراک خوردن را آغاز می‌کنند. زن و مرد می‌می‌نوشند و آنها چهار گونه می‌می‌سازند. می‌سرخنگ، می‌سفید، می‌ارغوانی و می‌ویژه‌ای که شیرهای و غلیظ می‌باشد. کافری‌ها شراب را در جام‌های بزرگ سیمین می‌نوشند و در هر خانه‌ای این جام‌ها جزوی از تزیینات هستند. کافری‌ها بسیار مهمان‌نواز هستند و مهمان‌نوازی ویژه خود را دارند. در هر روستائی مهمان‌خانه‌ای وجود دارد و مهمان را بزرگان ده و یا سایرین به مهمان‌خانه هدایت می‌کنند. پس از اینکه مهمان جایگزین شد، آشنایان و یا مردم دیگر به دیدار وی می‌شتابند و او را به خوردن و نوشیدن به نوبت به خانه خود مهمان می‌کنند. کافری‌ها کمتر حیوانات وحشی را شکار می‌کنند با اینکه گوشت هر حیوانی را استفاده می‌کنند.

جشن آتش در کافرستان

کافری‌ها بیشتر زمان‌های آزاد خود را به پایکوبی همراه موسیقی می‌گذرانند. رقص کافری‌ها با حرکت‌های تند دست و بازوها، شانه‌ها و سر و گردن انجام می‌شود. جنگجو‌ها و سربازان همین حرکت‌ها را انجام می‌دهند، ولی به دست خود یک تیشه را نیز به گونه خشمگینی در هوا حرکت داده می‌گردانند. زن و مرد، کودک و جوان، پیرمرد و پیرزن، همه و همه بهترین سرگرمی‌شان سرود، آواز و پایکوبی می‌باشد. گاهی زنان و مردان با هم دست به کمر گرفته گرد هم آمده دایره‌ای می‌رقصند و گاهگاهی ایستاده دست‌های خود را به دست‌های گروه دیگر می‌زنند و سپس به هوا می‌جهند و باز به رقص خود، دایره‌وار ادامه می‌دهند. این حرکت‌های موزون بیشتر با پایکوبی شدید همراه است و زمان رقص، شرکت کنندگان به شدت پای خود را به زمین می‌کوبند. تنها وسیله موسیقی آنها تنبک و فلوت است، ولی رقصنده‌ها نیز گاهی همراه موسیقی ترانه‌ای نیز می‌خوانند.

دشمن بزرگ آنها مسلمان‌های پیرامون هستند که هرچندگاه به آنها حمله کرده، دارائی آنها را دزدیده و جوانان و به ویژه دختران آنها را برای فروش می‌برند. نویسنده در فصلی دیگر از کتابش یادآوری می‌کند که افغان‌ها بیشتر دختران کافری را به سبب زیبایی‌شان برای فروش از کافرستان دزدیده به بازار می‌برند و دختر کافری همیشه خریدار دارد. گاهی افغان‌ها و سایر همسایگان سرزمین کافرستان، برای دزدیدن برده، حملاتی سخت به کافرستان کرده‌اند و نویسنده به حمله‌سی سال پیش به این سرزمین که توسط خان بدخشان و خان باجور و یوسف زی انجام گرفته، اشاره می‌کند. در همه این حمله‌ها، کافرها به سختی از خود دفاع نموده و



کافرستان، رقص بانوان در مراسم آتش

اشاره شد) می‌گوید که هر سال یک بار و در آغاز ماه آوریل در «دوغان» انجام می‌شود و ده شبانه روز به درازا می‌کشد (احتمالاً این مراسم در همه کافرستان انجام می‌شده است).

می‌نویسد که همه جوانان دزدیده شده در آرزوی دیدن سرزمین خود هستند. درباره می می‌گوید که مردم از کودکی می می‌نوشند. و می‌نویسد که دختری را که از کافرستان دزدیده بودند و در کابل فروخته بودند، در زمان تولد کودکش در جستجوی می بوده است. چون کافری‌ها دهن نوزاد را با شراب آغشته می‌کنند و سپس به او شیر می‌دهند. خانواده برای این بانو به جای شراب سرکه می‌آورند. فریدون حکایت می‌کند که افغان‌ها جوان دیگری را دزدیده بودند که نامش «شوبود» بود و او نام خود را «کوروش» گذاشت و ملا بود. سپس به هند رفت و پسان‌تر به کافرستان برگشت و همانجا مجبور بود که بماند.

درباره نام روستاها، چند دهی که جوان‌ها نام می‌برند عبارتند از: «ویگل، جیمیر، شی می، کی گول، مینجگول، امبشده، جم اوج، نیشایگرم، ریچ گول، دری، کوت تر، کامدیش، دون گول، پندش، ویل گول، ساوندش» و می‌نویسد که باشندگان «دره نور» و سرزمین‌های دیگر در شمال کابل و شمال جلال آباد نیز کافری بوده‌اند که کم‌کم مسلمان شده‌اند.

درباره ریشه زبانی می‌نویسد که، در پنجشیر و کوهستان، در منطقه «پوشی» که پیشتر کافری‌ها زندگی می‌کرده‌اند، زبان‌شان اکنون نیز به کافری‌ها نزدیک است و دهات «اشپه‌ین، اشکه‌ین، سودور، الیزی، قون، دورنما، دوری پوتته، مولایکیر» به زبان پوشی گفتگو می‌کنند و افغان‌ها باشندگان آن را اکنون تاجیک می‌نامند. بورنس می‌نویسد که آداب کافرستانی‌ها، که وی از گوشه و کنار شنیده است، به آداب گبرها شباهت دارد و ادامه می‌دهد که از جمله کسانی که او با آنها درباره کافرستان گفتگو کرده است، یک ارمنی بوده که در کابل برای او حکایت می‌کند که شخصی گیر در سال ۱۸۲۹ از کابل به قندهار آمده است. او از پارس (ایران) آمده بود و به سرزمین کافرستان سفر کرده است. نامش شهریار بوده و دنبال نیاکان و فرهنگ نیاکانش بوده است. او سپس به جلال آباد و لقمان رفته و وسیله‌هایش را آنجا گذاشته و به گونه یک فقیر وگدا به کافرستان وارد شده است. چند ماهی آنجا بوده است و تندرست از کافرستان برگشته است. در برگشت (به ایران؟) توسط هزاره‌های قبیله «علی پوروست» کشته می‌شود. بورنس می‌نویسد که معلوم نشد که شهریار از زردشتی‌های ایران بود یا از پارسیان هند. بورنس معتقد است که راه و روش گبرها در سراسر افغانستان هنوز وجود دارد و از دو شهر در جنوب کابل به نام‌های «گردیز» و «زورمت» نام می‌برد و می‌نویسد که تا زمان بابر، دژهای آنان هنوز وجود داشته است.

افزون بر این دو سفرنامه، در نزد من سفرنامه دیگری از «گابریل بونوالو»

تعداد زیادی از جنگجویان‌شان را از دست داده‌اند.

سلاح هر کافری از یک تیر و کمان، با کمانی به درازای چهار و نیم پا و بندی از چرم با تیرهایی که گاهی پیکان‌های آنها زهر آلود هستند تشکیل شده است. به همراه آن یک خنجر در غلاف در طرف راست و یک کارد بسیار تیز نیز به همراه دارند. از افغان‌ها استفاده از شمشیر و تفنگ را نیز آموخته‌اند. کافری‌ها کوشش می‌کنند که در زمان جنگ، با گفتگو با دشمن راه حلی پیدا کنند. پاسبانان شب‌ها از ده‌ها نگهداری می‌کنند. گاهی جنگ میان قبیله‌های کافرستان نیز درمی‌گیرد. برای حرکت به جنگ، ثروتمندان با لباس‌های فاخر و کلاه‌هایی که نشان‌دهنده پیروزی آنها بر مسلمان‌ها است، به سوی جنگ و نبرد به همراه ساز و آواز جنگی حرکت می‌کنند. در آواز جنگی واژه «چرا - هی، چرا - هی - مهرچ» بارها تکرار می‌شود. زمانی که باید حمله کنند، ترانه جنگ را می‌خوانند و در پایان هر بار «اوشرو - او - اوشرو» را چند بار تکرار می‌کنند. کشتن یک مسلمان در جنگ یکی از افتخارات هر جوان کافری است. در یک رقص به نام «نوم می نو» در روی کلاه جنگجو، تعداد مسلمانی را که در جنگ کشته است با «پر پرند» و یا تعداد دکمه زنگوله مانند که لباس‌ها و یا میان بند دوخته شده است، نشان داده می‌شود. و اگر در جنگ، جنگجویی نتوانسته است حریف خود را از بین ببرد، در رقص نمی‌تواند تیشه جنگی را به دور سر بگرداند. برای بستن پیمان آشتی، بزی را می‌کشند و دل آن را پخته و بین رئیس هر قبیله در سر دسترخوان تقسیم می‌کنند. زمانی که هردو رئیس دل را به دندان گرفتند (به دهان بردند)، پیمان آشتی بسته می‌شود. سر مونت استوارت الفینستون یادآوری می‌کند که آنچه برای مسلمان‌ها پیرامون سرزمین‌های کافرستان آورده شد، برای کسانی است که به سرزمین کافرها تجاوز و یا جنگیده‌اند. کافری‌ها در نهایت آزاده، خوش خوی، مهربان و بسیار آداب اجتماعی را رعایت می‌کنند و بی سبب کسی را آزار نمی‌دهند. مسلمان‌ها گاهی از میان آنها می‌گذرند و هیچ آسیبی از سوی آنها نمی‌بینند. ملانجیب می‌گوید که او مسلمان بوده و در میان آنها چند ماه زیسته است و گاهی هم که به کمک احتیاج داشته است، مردم کافری از کمک به وی کوتاهی نکرده‌اند.

متأسفانه در این کتاب تصویری از کافرستان و یا مردم آن وجود ندارد. چندین ده سال پس از الفینستون، فرستاده دیگری از انگلستان به کابل می‌رود. وی نامش «سر الکساندر بورنس» است که در کابل در سال ۱۸۴۱ کشته می‌شود. هدف نماینده انگلیسی‌ها برای ارتباط و دوستی میان حاکمین کابل و دولت بریتانیا بوده که بتوانند از پیشرفت روس‌ها و دست‌اندازی آنها به آب‌های گرم جلوگیری کنند. وی در کتاب خاطراتش که در سال ۱۸۳۶-۱۸۳۸ نوشته است، بخش کوتاهی در باره کافرستان آورده است. وی در باره کافرستان خواننده را به کتاب الفینستون روانه می‌کند و می‌گوید که وی به خوبی شرح کافری‌ها را در کتابش آورده است. با همه این‌ها دوباره فشرده‌ای از دیدگاه‌های الفینستون را آورده و ادامه می‌دهد که او نیز به این دیار سفر نکرده است ولی از کسانی که کافرستانی بوده‌اند، در باره آداب و رسوم این سرزمین جویا شده است. از جمله آنها پسری هژده ساله است که به گونه برده از نورستان دزدیده شده و اکنون خدمتکار «دوست محمدخان» میر شهر کابل است. می‌نویسد که نامش کافری او «دینبور» بوده است و از آنجا که مجبور بوده است نام مسلمانی انتخاب کند، او نام فریدون را برگزیده است. فریدون حکایت می‌کند که یک سال و نیم پیش، زمانی که می‌خواست به روستای خود «وایگال» به دیدن آشنایانش در ده دیگر «ژیمیر» رود، میان راه دزدیده شده و به کابل آورده شده است. بورنس از دو جوان دیگر کافری تقریباً هشت و نه ساله نیز درباره کافرستان پرس و جو می‌کند. نام‌های کافری آنها، «تیزیر» و «چودور» و نام‌های مادرشان «رجمل» و «بیاسپگیلی» بوده است. و می‌نویسد که این‌ها از نظر ساخت چهره به مردم جای دیگری شباهت ندارند. سفیدرو، بلندبالا، و چشمان آبی و یا عسلی دارند. درباره جشن قربانی (که در سفرنامه الفینستون

درخشش بی‌سابقه سینمای ایران در کن بهترین بازیگر مرد و بهترین فیلم‌نامه



مراسم اختتامیه‌ی شصت و نهمین «جشنواره‌ی کن» در حالی به پایان رسید که نماینده ایران، فیلم «فروشنده» اصغر فرهادی، خوش درخشید. شهاب حسینی موفق به دریافت جایزه‌ی بهترین بازیگر مرد و اصغر فرهادی هم برنده‌ی جایزه‌ی بهترین فیلم‌نامه شد. بازی‌های ترانه علیدوستی و شهاب حسینی از نقاط قوت «فروشنده» هستند که تحسین فراوان منتقدین را برانگیخت. نتیجه‌ی این واکنش مثبت، جایزه‌ی بهترین بازیگر مرد بود که در دستان شهاب حسینی قرار گرفت. او احساسات خود را هنگام دریافت جایزه اینگونه بیان کرد:

«الهی شکر. خدا را به خاطر این شب که به من هدیه کرد، سپاس می‌گویم. ... از جشنواره‌ی کن، از آقای اصغر فرهادی بسیار تشکر می‌کنم که بار دیگر به من اعتماد کرد، از گروهی که با آن کار کردم و از انرژی‌های خوب ترانه علیدوستی تشکر می‌کنم.»

این جایزه به نوعی از مردم من آمده، بنابراین به خودشان برمی‌گردانم. این جایزه را با تمام وجود و از اعماق قلبم و با عشق تقدیم به مردم سرزمین می‌کنم. متشکرم.»

آقای فرهادی در سال ۲۰۱۳ نیز با فیلم «گذشته» در بخش مسابقه اصلی کن شرکت داشت که برنيس پژو به خاطر بازی در آن جایزه بهترین بازیگر زن را دریافت کرد. او همچنین اسکار بهترین فیلم خارجی و گلدن گلوب بهترین فیلم خارجی برای فیلم «جدایی سیمین از نادر» دریافت کرده بود. در فیلم «فروشنده» اثر جدید اصغر فرهادی که محصول مشترک ایران و فرانسه است، شهاب حسینی و ترانه علیدوستی بازیگران اصلی هستند.

فرانسوی موجود است که در سال‌های ۱۸۹۵-۱۸۹۷ از بخش‌های شرقی کافرستان، چترال گذشته است.^۷ در این زمان اسلام در این منطقه نفوذ کرده و حتی اختلاف بین شیعه و سنی نیز وجود داشته است. بر اساس این کتاب، مردم این دیار به زبان فارسی با مهاجرین صحبت می‌کرده‌اند و دو کتاب قرآن و شاهنامه فردوسی را نیز خوانده و می‌شناخته‌اند. سبک زندگی با کافرستان غربی که امروزه نورستان نامیده می‌شود، متفاوت بوده است.

برای شناختن بیش از پیش کافری‌ها لازم است پژوهش‌های بیشتری انجام شود. چون آنچه در میان مردم منطقه درباره آنها، آورده شده است، بیشتر جنبه انتقادی و برای پست نشان دادن این مردم دلیر که توانسته بودند فرهنگ خود را در طول تاریخ، از زمانی که نیاکان مردم این زاد و بوم آتش راگرمی می‌داشتند و تاکنون نگهداری کنند، گفته شده است. ما اکنون می‌بینیم که تندیس بزرگان یک جامعه در میدان‌های هر شهری برپا هستند و این نه به خاطر پرستیدن تندیس‌ها، بلکه بزرگداشت آنها می‌باشد. کاری که کافری‌ها انجام می‌دادند و از بزرگان خود بدین گونه تجلیل می‌کردند، کاری بسیار پسندیده و نشانه بزرگی و بزرگ منشی آنها بوده است. در نتیجه آنها بت پرست نبوده‌اند و این را مردم پیرامون کافرستان به گونه بهانه‌ای برای دستبرد به مال و جان آنها شایع کرده‌اند. شباهت بسیار زیادی که بین مراسم مذهبی کافری‌ها و زردشتی‌ها وجود دارد، نشان دهنده این است که آنها به مذهب زردشتی بوده‌اند و بسیاری از سنت‌های آنها را که جهانگردان ذکر کرده‌اند می‌توان در پشت‌های اوستا پیدا نمود. شکی نیست که زندگی آنها بر پایه پندار و کردار نیک بنا شده است. بی سبب نیست که برده دوست محمد خان برای خود نام «فریدون» را انتخاب کرده است و یا ملایی که به هند می‌رود و سپس به کافرستان برمی‌گردد نام خودش را «کوروش» گذاشته بوده است. آنها اگر هم به سبب رانده شدن به کوه‌ها، به کتاب اوستا که در بلخ و بسیاری از سرزمین‌های افغانستان امروزی یافت می‌شد دسترسی نداشتند و یا اگر هم داشتند اثری اکنون در دست نیست، نتوانستند به موازات هم مذهبیان خود در ایران و هند پیشرفت داشته باشند، ولی مراسم و سنت‌های مذهبی را تا زمانی که این جهانگردان از آنجا گذشتند، نگهداری کرده بودند.

در اوستا بخش‌گات‌ها به زبان بسیار قدیمی همین سرزمین‌ها سروده شده است و از بقیه متن‌های اوستائی از نظر زبان‌شناسی کهن‌تر می‌باشد. لازم است که زبان‌شناسان یک پژوهش مقایسه‌ای بین زبان‌های کافری و به ویژه زبان سروده شدن بخش‌گات‌ها در اوستا انجام دهند. اگر شهریار که خود گبر (زردشتی مذهب) بود و در کافرستان چند ماهی مانده بود و کشته نمی‌شد، می‌توانست آگاهی‌های سودمندی را از این دیار در اختیار جهانیان گذارد.

اهمیت کتاب شاهنامه در کافرستان نیز می‌تواند در همین راستا بوده باشد. بیش از هزار سال پیش در بلخ، شاعر مشهور بلخی به نام دقیقی آغاز به نوشتن کتابی نمود و چون در جوانی کشته شد، پسران تر این کار که شاهنامه نام گرفت توسط فردوسی پایان یافت. متأسفانه هیچ پژوهشی در باره آداب شاهنامه و فرهنگ کافری‌ها انجام نشده است. کافری‌ها در زمان شهرنشین بودنشان در قندهار و شهرهای پیرامونی آن زندگی می‌کرده‌اند و بی سبب نیست که الفیستون به نقل از قندهاری‌ها می‌گوید که لهراسب پایه‌گذار این شهر بوده است. پس آنها لهراسب کیانی را که در شاهنامه آمده است، بخوبی می‌شناخته‌اند.

در این جستار، همانگونه که آمد ما به تاریخ و بررسی تاریخی این نژاده خردمند که حوادث روزگار سبب شدند که فرایزدی در میان آنها گم شود، نمی‌پردازیم، تنها خواستیم که این مردم را از آئینه سفرنامه‌های اروپائی بهتر بشناسیم. لازم به یادآوری است که نام کافرستان و یا کافرنهان بیشتر به سرزمین‌هایی داده شده است که مردم غیور آن از آئین و فرهنگ نیاکان خود در بیش از هزار و چند صد سال دفاع کردند.

ویرانی کاخ شاه عباس به دست افسر قزاق

دکتر محمود دهقانی

سه هزار خانوار شد. کاخ «جهان‌نما» در انتهای شمالی شهر بود. این کاخ نگارگری‌های زیبا و خوش‌رنگ داشت و از ایوان آن چشم‌انداز دلپذیر شالیزار، رود دشت و دریا پیدا بود.

کاخ «جهان‌نما» به دست افسر قزاق «استفان استینکو رازین» و یاغیان او در بهار شوم سال ۱۶۶۸ میلادی، در روزگار «الکس میخائیلویچ» پدر «پتر کبیر» در روسیه و هم‌زمان با سال‌های پایان فرمانروائی شاه عباس دوم چپاول و به آتش کشیده شد. نگارگری‌هایی که جهانگردان اروپائی از آن یاد کرده‌اند، همراه آینه‌های بلند و همه‌تزیینات کاخ یکسره ویران شد. یاغیان مسلح رازین با چند کشتی، با حقه داد و ستد به آنجا آمده بودند. شب هنگام با یک یورش، کشتار بی‌گناهان شهر فرح آباد و چپاول خانه‌ها را آغاز کردند. پس از کشته شدن انبوهی از مردم، یاغیان متواری شدند.

فرح‌آباد تاخت‌گاه تراکمه و گروه‌های دیگری نیز شده بود. شهروندان یکی پس از دیگری شهر را ترک نموده و به جای دیگری کوچ کردند. از ساختمان دواشکویه کاخ جهان‌نما با آینه‌های بزرگ همراه با کاشی‌های خوش رنگ گرمابه... تنها پلی شکسته و تکه‌ای از دیوار کاخ به جا مانده، اما مسجد شاه عباس فرح‌آباد با معماری منحصر بفرد خود هنوز با برجاست.

از آنجا که برادر افسر قزاق «استفان استینکو رازین» در مسکو محکوم به مرگ شده بود. وی نخست در اندیشه انتقام از دولت روسیه بود. او از راه چپاول و راهزنی، ثروت هنگفتی به دست آورده و یاغیان نقاط دیگر را در کنار هم گرد آورده بود. پیش از آن، وقتی از سوی روس‌ها احساس خطر کرد، از دولت صفوی درخواست تابعیت ایرانی نمود، اما شاه عباس دوم درخواست او را نپذیرفت. «رازین» از هر دو سو نگران جان خود و جنگجویانش بود. او تا مدت‌ها نامش در کتاب‌های داستان روسی بود و حتا دانشنامه روسیه نیز از او صحبت به میان آورده است.

شهر زیبای فرح‌آباد در سال‌های پایان فرمانروائی شاه عباس دوم چند بار مورد یورش قرار گرفته بود. «استینکو رازین» از قزاقان ناحیه رود «دن» با گروهی از مردم بخش «دنپیر» هم‌دست شده به سواحل دربند و باکو حمله کردند و تا دروازه رشت پیشروی نمودند. فرمانفرمای گیلان به جنگ با آن‌ها شتافت و بیرون رانده شدند. آن‌ها پس از مدتی دوباره برگشتند و این

پس از فروختن نقاره جنگ میان عثمانی و صفوی در روزگار شاه عباس یکم، در سایه آرامشی که گسترده شد نوبت به آبادانی رسید. به دنبال راه سازندگی که امام‌قلی خان در فارس و گنجعلی خان در کرمان و سران لشکری و کشوری در همه جا پیش گرفتند، میرزا تقی خان نیز با کمک شاه عباس غبار از چهره مازندران زدود و با امنیت راه‌ها، ابریشم و کالاهای ایران بیشتر به جهان صادر شد. اما سال‌ها پس از آن در پایان فرمانروائی شاه عباس دوم و سال‌های نخست فرمانروائی شاه سلیمان، یاغیانی در ایران و روسیه پیدا شدند که در کناره‌های رود ولگا عرض اندام کردند. این یاغیان، هر چند در آن سوی رود ولگا به یغماگری می‌پرداختند اما با قدرت گرفتن، این سوی مرز را نیز با خطر بسیار روبرو کردند چرا که سران تزار برای امتیازات بازرگانی با ایران و رهائی از دست یورشگران، آن‌ها را به این سو می‌تاراندند.

یورشگران قزاق، بعد از آن که در آن سوی رود ولگا برای خود ثروت و قشونی تدارک دیدند، به این سوی مرز به ایران روزگار صفوی پا نهادند. هدف نگارنده در این نوشته برافروختن شمعی در دلان تاریک پیشینه یک رویداد به فرماندهی افسر قزاق «استفان استینکو رازین» در کناره رود ولگا و شبیخون به فرح‌آباد در کناره دریای مازندران ایران روزگار صفوی است.^۱

در ۲۵ کیلومتری ساری روستائی به نام «طاهان»، در کنار رودخانه «تجن» قرار داشت و از دیرباز کشاورزی و شالیزارهای پرآوازه آن بر سر زبان‌ها بود. مهندسان شهرسازی شاه عباس یکم، به سرپرستی ساروتقی، استاندار مازندران که در گستره معماری و شهرسازی دانش و تجربه فراگیری داشت، با طرح خانه‌ها و ساختمان‌های کاخی که شاه فرمان ساختن آن‌ها را داد، دست به کار شدند. با آغاز شهرسازی و بالا رفتن ساختمان‌ها و با ساختن پل، بازار و جاده‌ها خیلی از خانواده‌های گرجی و ارمنی و یهودی نیز در طاهان و پیرامون آن جاگیر شدند و به کار و بازرگانی پرداختند. بیشتر مهاجران به آنجا کوچ داده شدند و برخی نیز با بالا گرفتن آوازه طاهان به آنجا مهاجرت کردند.

این شهر با مسجدی بسیار زیبا که از آن برای مدرسه نیز استفاده می‌شد همراه کاروانسرا، گرمابه و جاده سنگ فرش و گل‌ها و باغ‌ها و جویبارها آنچنان به سرورویی زیبا و دل‌انگیز دست یافت که بر آن «فرح‌آباد» نام نهادند. شاه عباس برای ساختن خانه در شهر فرح‌آباد، به مهاجران زمین واگذار می‌کرد و گاه با قیمتی ناچیز زمین در اختیار برخی از اسرای جنگی می‌گذاشت که با ازدواج سرگرم زندگی و بازرگانی شده بودند، و آنان را به کار و پیشرفت تشویق می‌کرد. در گذر از بومی‌ها و سران سپاه و نزدیکان شاه، بیشتر شهروندان فرح‌آباد یهودی و مسیحی بودند. در آن روزگار فرح‌آباد دارای نزدیک به

بار از راه دریا در فرح‌آباد پیاده شدند. برای ترس مردم فرح‌آباد نخست چند نقطه شهر را به آتش کشیدند و برای رعب و وحشت، عده‌ای را در جابه‌جای شهرگردن زدند. خیلی‌ها را اسیر کرده و در کشتی‌ها زندانی کردند و خود به میانکاله گریختند. در جزیره میانکاله از سوی مردم پیرامون جزیره، مورد هجوم قرار گرفتند و عده‌ای از آن‌ها با هجوم پشه‌های مالاریا فرار را بر قرار ترجیح دادند، اما از پا درآمدند. بازمانده قشون رازین در نزدیکی رود ولگا با سربازان تزار درگیر شدند و عده‌ای از سربازان روس را کشتند و با خفه کردن اسرای ایرانی آن‌ها را به آب انداختند. دولت شاه عباس دوم به روس‌ها اعتراض کرد و سرانجام پس از جنایت‌های بی‌شمار، روس‌ها رازین را دستگیر کرده و او را با سطور چهار شقه کردند.

این یورش‌ها ریشه سیاسی نیز داشت. چون در روزگار پدر پتر کبیر، فرستاده تزار به دربار شاه عباس دوم پیروزی سیاسی چندانی برای بازرگانی نیافت. در سال‌های نخست روزگار شاه سلیمان، در ۱۰۷۹ قمری برابر با ۱۶۶۸ میلادی شش هزار قزاق را برانگیخت و به آن‌ها سفارش کرد که خود را به ستوه آمده از ستم پادشاه روس معرفی کنند. پس از آن اشرار دسته‌دسته با چندین ناوکه هر یک با دو توپ مسلح بود از راه دریایاروانه شدند. گفته می‌شود کار که از کارگذشت پادشاه روس با حبله سیاسی به ایران گزارش داد که حدود شش هزار از اتباع ما برای گرفتن تابعیت ایرانی به سوی مرزهای آبی شما می‌آیند و بهتر است از پذیرش آن‌ها خودداری نمائید.^۲ یاغیان قزاق در سواحل گیلان و فرح‌آباد پیاده شده و گفته بودند ما به سرزمین شما پناه آورده‌ایم. پس از چندی که با شهر آشنا شدند در یک شبیخون مردم را کشتند و کاخ و بازار و همه جا را به آتش کشیدند. ناآرامی و یورش این‌گونه یاغیان به ایران در روزگار شاه صفی نیز گزارش شده است. یاغیان گاه خود سرانه و گاه با اشاره پادشاهان تزار که می‌خواستند به گونه‌ای از شر آن‌ها رها شوند به مرزهای ایران نزدیک می‌شدند. این یورش‌ها همیشه در روزگاری بود که ریخت و پاش و اختلاس و دزدی و ربا و تزویر و خودخواهی‌های سیاسی درون این سوی آب بالا می‌گرفت و از کسی نمی‌پرسیدند از کجا آورده‌ای. با ناآرامی درونی، شهرهای کشور دستخوش اغتشاش می‌شدند و شهروندان زخم خورده نیز سر در گریبان، با بهت و حیرت به خود فراموشی رومی آوردند و آماج تیر و شمشیر دزدان غیر خودی نیز می‌شدند.

پانویس:

۱- نگاه‌کنید به جلد نخست «تاریخ سیاسی» سعید نفیسی ص ۸۵. «در تاریخ میهن ما» نوشته محمد حجازی ص ۱۲۴. همچنین بنگرید به «سفرنامه ملکانف به سواحل دریای خزر»، با تصحیح مسعود گلزاری، ص ۱۰۴. انتشارات دادجو، تهران ۱۳۸۵. ۲. تاریخ مازندران. جلد دوم. اسمعیل مهجوری. چاپ اول تیرماه ۱۳۴۵ چاپ اثر، ساری، ص ۹۱.

نیم قرن تلاش در عرصه هنرهای تجسمی

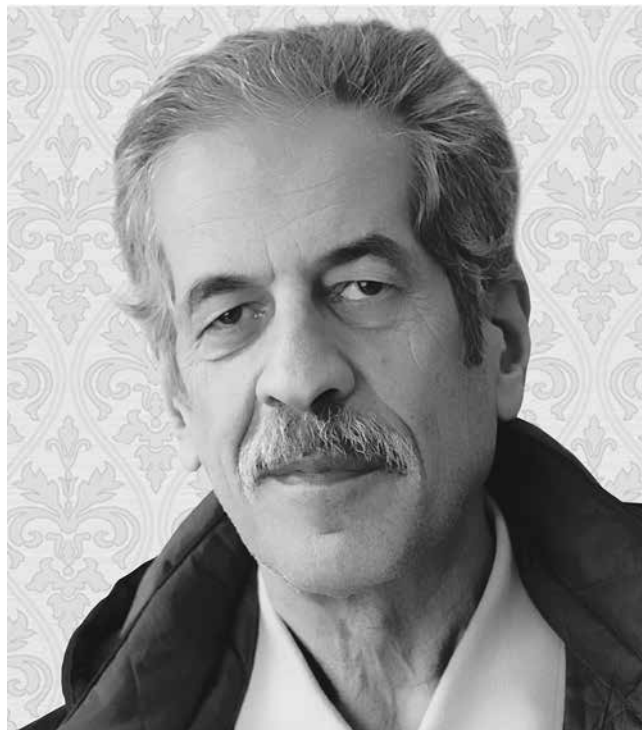
گفتگوی اختصاصی با
دکتر مهران صدرالسادات
استاد دانشگاه، نقاش و نویسنده

قسمت نخست

توسط مهندس محمد معین فر
سردبیر و صاحب امتیاز مجله «باغ خوشان»
برگرفته و کوتاه شده از مجله «باغ خوشان»، شماره نخست، پاییز ۱۳۹۴

گفتگوی اختصاصی با استاد مهران صدرالسادات را مهندس محمد معین فر، هنرمند، عارف، نویسنده و بانی و سردبیر فصل نامه وزین ادبی-فرهنگی «باغ خوشان» در قوجان انجام داده و به چاپ رسانده است. من هم به لحاظ اینکه واقعا آن را گفتگوی بسیار جالبی یافته‌ام و هم، کمی هم شهری‌گری، از مهندس معین فر خواهش کردم، اجازه و امکان چاپ آن را در «میراث ایران» فراهم نمایند. ایشان هم با دستی گشاده و مهری تمام، آن را به خوانندگان ما هدیه کردند. با سپاس فراوان و آرزوی سلامتی برای ایشان و موفقیت در فعالیت‌های فرهنگی واجتماعی‌شان.

شاهرخ احکامی



ضمن تشکر استاد، مایل هستم که اگر صلاح می‌دانید درباره خودتان محل تولد و جغرافیای محل زندگی، از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی، همین‌طور از تحصیلات و زندگی‌تان و اینکه اصلاچی شده که آقای مهران صدرالسادات نقاش شد، برای ما بگویید.

من در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۹ در شهر قوچان به دنیا آمدم و تا سن ۱۵ سالگی در همین شهر بودم. متأسفانه ما هم به علت نبود امکانات در آن زمان به مشهد اومدیم و مثل بسیاری از قوچانی‌ها که ترک وطن کردند. در رشته تجربی دیپلم گرفتم. اون زمان اصلا هیچ کلاسی برای آموزش نقاشی و یا هنرستانی برای هنرهای تجسمی نبود. حتی کلاس‌های آزاد هنری هم وجود نداشت. فقط تعداد انگشت شماری از نقاشان تجربی در مشهد بودن.... بعد دیپلم، یک سال معلم سپاهی دانش در بخش ساوجبلاغ کرج، روستای قارپوز آباد بودم. در واقع ۱۸ ماه زندگی در روستایی که در اون نه روشنایی برق بود، نه آب لوله‌کشی و امکانات خیلی بدی و صفر. در این ایام من با چراغ نفتی شب‌ها می‌نشستم نقاشی می‌کردم.... و با خودم درگیر این بودم که چه رشته‌ای رو دنبال بکنم. من بیش از حد به نقاشی علاقه مند بودم و به عنوان یک ضرورت و احساس مسؤولیت که می‌شه از طریق هنر بصری، آدم وظیفه‌ی خودشو انجام بده و خدماتی داشته باشه. با توجه به کاستی‌هایی که در این زمینه هست. بعد از سربازی به رم رفتم سال، ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱. و از همان اول همان زمان با آموزش زبان ایتالیایی، در یک آکادمی هنرهای زیبا هم ثبت نام کردم.... رم واقعا تاریخ خوبی داشت از زمان باستان تا معاصر و در هنر پیشرو در تمام زمینه‌ها.... در رم علیرغم اینکه من می‌تونستم پزشکی بخونم و هیچ کنکوری هم نداشت، ولی برای رشته نقاشی کنکور داشتم.... خوب من موفق به ثبت نام و گذراندن این مرحله شدم و در ایام تحصیل هر فرصتی که پیش می‌اومد، به شهرهای مختلف و کشورهای همسایه در اروپای غربی می‌رفتم.... در هفته چندین نمایشگاه می‌رفتم و موزه‌ها و آثار هنری مختلف را با دقت نگاه می‌کردم. این‌ها دید مرا از نظر بصری

بسیار وسیع می‌کرد و بیشتر از کلاس‌های دانشکده برای من مفید بودن. از طریق مشاهدات و کشف‌شده به حس تجربه‌های تاریخی هنرمندان گذشته دست یافته‌ام که برام خیلی ارزشمند بود. به عنوان مثال خدمت تون عرض کنم که فقط یک کلیسای کاتدرال شهر میلان از سقفش تا در و دیوار و نمای خارجی کلیسا حدود چهار هزار مجسمه داره. کلیسای سن پیترو، واتیکان در رم، کلیسای سانتاماریا، ماژوره و سان جیوانی و بسیاری از کلیساها دیگه که واقعا هر کدام دریایی بود از آثار هنری و سیرتاریخ نقاشی در دوران مسیحیت.

از بدو مسیحیت تا دوران معاصر، به خصوص آثار دوره رنسانس و دیدن آثار مشاهیر دوره رنسانس مثل میکل آنژ و لئوناردو داوینچی و رافائل و... همه واقعا یک دید مکاشفاتی خیلی خوبی به من داد که آدم نمی‌تونه از روی کتاب و تصویر به دست بیاره.

در سال ۱۳۵۶ فارغ التحصیل شدم، بلافاصله به ایران برگشتم چون می‌خواستم از محیط فرهنگی و کشور خودم تغذیه کنم و دیگه اروپا به من چیز بیشتری نمی‌تونست بده....

این بوده که به ایران برگشتم... در فرهنگ و هنر قبل از انقلاب استخدام شدم، که بعد فرهنگ و ارشاد شد. در آنجا تا پایان خدمت که بازنشست شدم، کارم تدریس بود. ضمناً کارشناس هنرهای تجسمی بودم و کلاس‌های مرکز آموزش هنرهای تجسمی و نگارخانه میرک رو هم اداره می‌کردم.... من همکاری مستمری هم با آموزش و پرورش داشتم برای تاسیس اولین هنرستان‌ها.... از سال ۱۳۸۴ بازنشسته هستم که البته هنوز هم به صورت آزاد در مؤسسات آموزش عالی مثل دانشگاه خیام و علمی کاربردی و فرهنگ و هنر تدریس می‌کنم.

استاد، فکر می‌کنم یکی دو ماه دیگه سالگرد مرحوم همسر محترم‌تان سرکار خانم حمیده شهرستانی باشد. جایی خواندم که... ایشان هم هنرمند بودند.... ایشان در چه رشته هنری فعالیت می‌کردند و فرزندان

شما که تربیت شده‌ی همسران بودند و بازحمت شمارشد کردند...

بله... حمیده در سال ۱۳۴۱ در بیرجند به دنیا آمد. خانواده‌اش به خانواده هنرمند و متدینی بودند و پدرشم فرهنگی خوشنویس بود و خودش دیپلم تجربی گرفته بود. ایشان استعداد واقعاً شگرفی داشت در هر کاری که می‌خواست انجام بده، به هر کاری که دست می‌زد به بهترین وجه انجام می‌داد. مثلاً در طراحی خیلی قابلیت خوبی داشت، در طرح و تجسم خیلی مهارت نشان می‌داد... و در رنگ هم همین طور... مدتی هم هنرنقاشی گل و بوته و تذهیب رو شروع کرد... ایشان مدتی از محضر استاد عیسی آفته، از مشاهیر هنر ایران در زمینه جلدسازی جلد های قرآنی و تذهیب، مینیاتور و نقاشی گل و بوته، تلمز کرد و توانست در جشنواره هنرهای تجسمی در رشته گل و بوته رتبه دوم را در کل ایران به دست بیاورد. در هنرنقاشی هم، شروع کارش با مستندسازی و کپی برداری از آثار مشاهیر بود و بعد به شیوه زنده و با ایده‌های خودش نقاشی‌هایی کشید تا این اواخر که درگیر بیماری سرطان شد. این اواخر بعد از یه سال شیمی درمانی تا حدودی که بهبود جسمی پیدا کرد... موزاییک آرت (چیدمان با کاشی‌های شکسته و ساختن تصویر به کمک کاشی) رو شروع کرد و هفت هشت تا کار بسیار خوب را با دقت و ظرافت انجام داد.

من از حمیده چهارتا فرزند دارم، یکی در رشته تعلیم و تربیت هنر درس خونده و یکی هم در رشته شهرسازی، و دو تای دیگر هم هنوز دانشگاهی نشده‌اند.

پسر بزرگم که در هنر فعالیت می‌کنه و جزء هنرمندان معاصر سوئیس شناخته شده و در حال حاضر مدرس هنر در زوریخ سوئیس هست. پسر منوید، نمایشگاه‌های متعددی برگزار کرده و جزء هنرمندان آوانگارد. در زمینه هنر اجرا یا هنر مفهومی و هنر مینی مالیست...

دخترم هم در رشته شهرسازی است، شاگرد اول کنکور در رشته شهرسازی در مشهد دانشگاه آزاد بود... و حالا توی دانشگاه فردوسی رشته طراحی روستا را، که تا حدودی مرتبط با شهرسازی و جغرافیا می‌شه، دنبال می‌کنه.

ایا می‌توان استاد صدرا السادات را با توجه به اینکه اصالتاً یک ایرانی است، اما چون در ایتالیا تحصیل کرده و با سبک‌ها و اندیشه‌های اروپایی آشنا شده، یک نقاش ایرانی دانست، یا اینکه او را تابعی از هنر غرب بدانیم؟

ما انسان‌ها امروز فرهنگ مون به هم نزدیک شده. ارتباطات نزدیک تری بین ما هست. شما قادرید در آن واحد با اون سر دنیا ارتباط برقرار کنید. هنر هم در بستر محدود یک شهر خلاصه نمی‌شه. آدم باید دید وسیع تری داشته باشه و به هنر جهانی ببیندیشه. اگر من می‌خواستم به سلیقه‌ی رایجی که در مشهد بود و هست متکی باشم الان هنر من خیلی مردود و عقب مانده و شاید مال دویست سال پیش بود. در یکی دوسفری که به آمریکا داشتم، در شهرهای لس آنجلس و سانفرانسیسکو و سن دیگو، گالری‌های مختلفی رفتم. دیدم واقعاً هنوز هنر آنها به اون شکل پیشرو نیست و خیلی کاستی‌های زیادی داره... ما در کشور مون توانمندی‌های بیشتری داریم تا هنرمندان آمریکایی. کارهای خود من خیلی پیشروتر نسبت به اونهاست و حرف‌های تازه تری دارم... در حالی که اکثر آثار اون‌ها به شیوه مدرنیته‌ی بدون محتوا و خالی از هرگونه اندیشه‌ای است... ولی اون‌ها بنگاه‌های تبلیغاتی بزرگی دارن که می‌تونن کارهاشونو عرضه کنن. ببینید آمریکایی‌ها که بنتهون و شوپن و باخ و موزیسین‌های بزرگ و یا نقاشان بزرگ نداشتن، پس مجبور بودن برای هرسانت از تابلوی امپرسیونیست‌ها هزاران هزار دلار پول بدن و این کارها رو از اروپا جمع کنن بپرن آمریکا موزه‌هاشونو پر کنن. بعد خودشون اومدن با هنر پاپ، به شیوه‌ای از هنر که تولیدش انبوه باشه و کارش آسان باشه، دست زدن. بعد از طریقی توانستن هنر

رو با تبلیغات جهانی که داشتن در دنیا عرضه کنن به نحوی که حتی موزه‌های هنرهای معاصر از کارهای پاپ آرت آمریکایی‌ها خریداری کنه و توی آرشیو موزه خودش بگذاره. این طوری این‌ها خیلی بزرگ شدن. بنگاه‌های تبلیغاتی اون‌ها رو در تمام دنیا بزرگ کرد. ولی ما این کارها رو نکردیم و هنرمندان ما همین جور محجور موندن و استعدادها متاسفانه دفن شده.

استاد، مخاطبان آثار شما امروز چگونه می‌توانند با رمز و راز تابلوها و آثار خلق شده شما ارتباط برقرار بکنند؟ و چرا در ایتالیا نماندید؟

ببین... من در اصل یک قوجانی هستم و در هنر یک نقاش ایرانی‌ام. بدیهی است که هر نقاشی آثارش بازتاب محیط و جغرافیا و فرهنگ اون هنرمند است و بدیهی است که این‌ها مرتبط با دنیای من که ایران باشه هست. من نمی‌تونم بگم که من یه هنرمند سوئیسی هستم، چون دو سال اونجا زندگی کردم... نه من خودم رو یه نقاش ایرانی می‌دونم. و اگر بخوام کارها مونجا هم عرضه بکنم، براشون سؤال برانگیزه، چون متفاوت است با آنچه که اون‌ها در فرهنگ خودشون انجام می‌دن. ببینید هنر غرب در فرم و شکل خیلی خلاقیت به خرج داده و به سبک‌ها و شیوه‌های زیادی رسیدن، ولی از نظر محتوا خالی است. من اون خلاء رو دیدم که اومدم به ایران. یعنی بار فرهنگی نداره مثلاً محبوس شدن در مدل برهنه زن، طبیعت بی‌جان و یا مناظر... این‌ها سوژه‌های مرسوم در نقاشی غرب بود. من اینجا تونستم خیلی چیزها از هزاران سوژه رو دنبال بکنم. از طرفی نمی‌تونم بگم که رویدادهای انقلاب و جنگ تحمیلی در کارهای من بی‌تأثیر بودن. در دورانی که جنگ به هر حال در زندگی تمام ما تأثیر گذاشته بود، نمی‌تونستم پیام خربزه و هندوانه و منظره نقاشی کنم. من



هم تحت تأثیر آن شرایط آثار اجتماعی ای را به وجود آوردم که نمی شد در خارج از مرزها انجام داد. اینجا آدم بهتری تونه از این فضا تغذیه کنه.

از سویی هم آموزش و تدریس بود. خوب البته من نمی خواستم معلم باشم ولی خیلی عاشقانه به معلمی پا بند شدم. الان من کلاس های خصوصی دارم که به کسانی که بضاعتی ندارند، رایگان درس می دم. من نمی خوام از آموزش منفعت مالی داشته باشم، بیشتر وظیفه است که این هنر بصری منتقل بشه. من فکر می کنم که باید فرهنگ بصری در آموزش و پرورش و فرهنگ ما جاری بشه. متأسفانه من از وقتی که یادم میاد، مثلاً درس هنر در مدارس ایران زنگ تفریح بوده یا می گفتن چون فردا امتحان داریم به جای نقاشی و هنر، ریاضی کار کنیم. به این ترتیب به رشد استعدادها و خلاقیت ها در کودکان توجهی نمی شه. نقاشی هدفی نیست که ما از آموزش هنر در مدارس بتونیم هنرمند تربیت کنیم. بلکه به وسیله نقاشی می تونیم استعداد های بچه ها رو شکوفا کنیم تا از این ابزار در دروس دیگرشون بهره بگیرن و بتونن به خلاقیت برسن.

شما اگر نگاه کنیم از یک پیچ و مهره ساده گرفته تا هواپیما و ماشین آلات بزرگ و پیچیده، اینها همش نیاز به طراحی داره. این طراحی رو باید از کودکی یاد گرفت. این زیر ساخت ها باید درست باشه. در مدارس غرب به عنوان کلاس تقویتی، میرن کلاس طراحی و موسیقی که بتونن روحیه ی سالمی داشته باشن. چون وقتی روحیه آدم سالم باشه جسمش هم سالمه. ما بیمارهای روانی داریم که از نظر فیزیکی قهرمانند، خوش اندام و قوی هستند، ولی از نظر روحی بیمارند. پس وقتی روح مریض باشه جسم سالم به درد نمی خوره. اونها به غذای روحی و فرهنگی و تفریحی بچه ها توجه می کنند. من می دیدم که خانم معلم ها بچه ها رو چطور دارن تو موزه ها با صندلی های تاشو می نشونن جلوی تابلوها و از کارها براشون شرح میدن. از این طریق اونها سواد بصری کسب می کنن. ولی ما در آموزش و پرورش خودمون فقط



سواد نوشتاری یاد می گیریم نه سواد بصری، لذا وقتی که ما مهندس می شیم یا دکتر می شیم، دکتر یا مهندسی نیستیم که پژوهشگر باشیم. ولی اونها خلاقیت رو از کودکی در بچه ها پرورش می دن و یواش یواش درس ها مشکل میشه و به دانشگاه که میرسن فقط دنبال تحقیق هستند. و کسانی میرن دانشگاه که واقعا طالب علم هستند نه اینکه بخوان مدرک به دست بیاورن.

پس نتیجه ای که الان بنده از فرمایشات شما می گیرم این است: نسلی که در ایران هست، به ویژه نسل علاقه مند به آثار بصری، وقتی به نمایشگاه می ره، نمی تونه با آثار هنرمندان ارتباط برقرار بکنه، چون سواد بصری نداره...!

به طور کلی بین دیدن و نگاه کردن تفاوت هست. اینکه چه ببیند و ساختار این تابلو چه بوده، به چه نکاتی در چه فضایی رسیده، نیاز به تخصص داره که اون مهارت رو اونها به دست می آورند، ولی ما به دست نمی آوریم. مدیران و مسئولان ما هم چون خودشون هنرمند نیستن و یک حقوق ثابتی دارن و دغدغه مالی هم ندارن، ما هرچی بهشون بگیم که آقا الان یک لشکر نقاش تو این سال ها پیدا شدن که پول وسایل نقاشی شونو ندارن، نمی تونن وسایل کارشونو تهیه کنند، متوجه نمیشن. چون این کاره نیستند و نیاز مالی هم ندارن اصلاً درک نمی کنن که هنرمند باید از کجا امرار معاش بکنه؛ چطور آثارشونو ارزیابی کنن؟ باید دولت امکانات ارزیابی آثار نمایشگاهی رو به وجود بیاره. ما می تونیم اقتصاد هنر داشته باشیم و تو این زمینه ها حرکت کنیم. چطور مثلاً به موزه ی لوور به اندازه چند تا چاه نفت ما درآمد اقتصادی داره؟ اونها پروژه های هنری که دارن همیشه یک نتیجه و حاصل اقتصادی هم داره تا نداشته باشه دولت و شهرداری ها بهشون کمک مالی نمیدن، وقتی بهشون پول میدن بازده اقتصادی هم ازشون می گیرن. مثلاً جلب توریست... و اونها میان برای دیدن اون آثار. مثل پروژه های جدید هنری، پروژه هایی که اگه ما به شهرداری اینجا پیشنهاد کنیم شاید احقانه به نظر بیاد ولی اونها اجرا می کنن و توریست ها رو جذب می کنن و نتیجه اقتصادی هم می گیرن. مثلاً در زمینه ی هنرمفهومی، هنرمندی به نام کریستوکریکاری، هنرمند پوشش احجام، میاد میگه ما تو شهرهایی که زندگی می کنیم بناهای یادبوی داریم که خیلی از نظر تاریخی با ارزشن، ولی چون مردم چشمشون عادت کرده، وقتی از کنارش رد می شن، بهش نگاه نمی کنند. حالا اگه ما بیایم و همین بناها رو با پارچه بپوشونیم و طناب پیچشون کنیم تا مدتی از نگاه مردم پوشیده باشه و بعد از دو ماه این پارچه ها رو باز بکنیم، دوباره دیدن این ساختمان جالب می شه. مثلاً کریستو می آد بازداشتگاه داخائو رو که از دوره فاشیسم هیتلریه، با پارچه می پوشونه. بعد از دو ماه سه ماه این پارچه ها رو برمی داره. حالا مردم یادشون می یاد که در این بازداشتگاه چه جنایاتی اتفاق افتاده و کلی توریست هم جمع میشه. او مثلاً یک پل تاریخی رو در پاریس با پارچه پوشوند و صخره هایی رو در سیدنی استرالیا... چه بسا آقای کریستو ایده شو از پوشش خانه کعبه گرفته باشه، ولی حالا اگه ما بخوایم همین پروژه رو به شهرداری مشهد بدیم و بگیم کوه سنگی رو، که یه کوه سمبلیک در شهر مشهد، یک دو ماه با پارچه بپوشونیم و بعد این پارچه ها رو برداریم و تا برای این مسافرها و زواری که میان براشون تازگی داشته باشه و یا حتی برای خود مشهدی ها... ولی شهرداری به این پروژه می خنده... من این رو مثال آوردم، ما می تونیم پروژه های زیادی تعریف کنیم، ولی چون مسئولین هنری ما فاقد اون سواد بصری هستند و از نظر مالی هم تامین هستند، از این دغدغه ها ندارند و فکر نمی کنند که می تونن با این کار چه قدر به اقتصاد کشور و هنرمند کمک کنند.

استاد آثار نقاشان معروف و مشهور غرب مانند پیکاسو، داونچی

از نظر شما چه طوری تحلیل می شوند، چه طوری توصیف می شوند؟ به نظر شما یکی که یک نقاش ایرانی هست و از نزدیک با آثار آنها و اندیشه های که پشت سر آنها هست، آشنا شدید، میشه یک مقایسه ای بین اندیشه های نقاشان ایرانی و اروپایی به ویژه اشخاصی که خود شما بهتر می شناسید داشته باشید؟

اولین چیزشون تبلیغات بوده. من از گمنام ترین نقاشان شون دیدم که کتاب چاپ کردند. این خودش خیلی ارزشمند است. مثلاً در شهر خور، که شهر کوچکی بود در سوئیس، دیدم که آثار نقاشی که در موزه گذاشتن اصلاً معروف نبودن. پرسیدم این ها کی هستن؟ گفتن این ها همه نقاشان این شهر بودند. یعنی خود اون شهر برای خودش تاریخ مصور ساخته و به هنرمندان خودش ارج نهاده ... این که این ها به عنوان هنرمند تو جامعه کار می کنند و مطرح هستند. نمایشگاه می گذارند و ماحصل کارشون در نمایشگاه به فروش میره و دولت هم انگیزه ها و درجه هایی رو گوشه که مردم ترغیب بشن. شاید گاوچران های آمریکایی هم علاقمند به آثار هنری نبودن، ولی وقتی که دولت میاد میگه که اگر شما آثار هنری خریداری کنید، مثلاً چند درصد معافیت مالیاتی دارید، این خودش انگیزه ای می شه که مردم آثار نقاشی خریداری کنن و این ها ارزش افزوده پیدا کنن، یواش یواش بشه به کسب و کار و از این طریق موزه ها شون رو هم بارور کردند و ... در غیر این صورت هیچی نداشتن.

استاد برگردیم به آثار خود شما و کمی درباره کار هنری شما، چه در ایتالیا در دوران تحصیل یا آثاری که در ایران خلق کردید صحبت کنیم. کلاً هنر خودتان را چگونه ارزیابی می کنید. اصلاً هم بحث خود شیفتگی نیست. قطعاً شما به یک نتیجه ای رسیده اید برای اثری که خلق می کنید. آن اندیشه هایی که پشت آن اثر پنهان هست می تواند در واقع توصیف فکر و اندیشه شما باشد؟

من فکر می کنم کارهای من را باید شخص ثالثی نقد بکنه ... این شاید خود تعریفی باشه که من بخوام از کارهای خودم بگم. ولی اجمالاً می گم که کارهای من به چند دوره تقسیم می شه. دوره ای که من هنوز داشتم تجربه می کردم و بعد مطالعه در آثار دیگران تا رسیدن به یک سری شیوه های شخصی. در هنر امروز دیگه این نیست که آدم بگه پیرو فلان سبکم. هنرمند امروز باید به سبک خاص خودش برسه. همین طور که دست خط من با دست خط شما فرق می کنه، باید در نقاشی هم نقاشی من با دیگران فرق کنه. وگرنه همه کلیشه عین هم میشه. این لازمه ای تنوعه و اون هم با دیدن فضاهای جدید هنری ... لذا می شه گفت که من سبک و سلیقه خاص خودمو پیدا کردم. من یک دوره کارهای اجتماعی انجام دادم با تأثیر از رویدادها و تحولات انقلاب و جنگ و مسائل ایران؛ و همین طور دورانی که رسیدن به نوعی آرامش بود، مثل آدم خسته ای که می خواد روی مبل بشینه و خستگی در کنه. رسیدن به اون دوران آرامشی که من خواستم نشاط و خوشحالی و زندگی رو نشون بدم. در این مرحله وجود زن من تونسته این حس آرامش رو به من منتقل بکنه تا من این جور نقاشی کنم.

استاد صدرا السادات چندتا نمایشگاه در داخل و یا در خارج داشتید؟ نظر بازدیدکنندگان چی بوده ... آیا به نظر شما نسل امروز ایران درک درستی از هنر دارند و به ویژه از آثار خود شما؟ تفاوت بازدیدکنندگان آثار شما در نمایشگاه های ایران در مقایسه با نمایشگاه هایی که در اروپا داشته اید در چی هست؟

من دورانی رو که مقیم اروپا بودم در رم چند نمایشگاه گذاشتم و یک نمایشگاه

هم در بازل سوئیس داشتم. مشهود که اوادم نمایشگاه های متعددی از کارهای هنرجویان خودمو گذاشتم. در همین دانشگاه خیام. من خواستم که حاصل تولیدات دانشجویان، استفاده ی نمایشگاهی دائم داشته باشه و به عنوان ترین در همون دانشگاه بمونه. پس اوادم چند تا از دیوارهای دانشگاه خیام رو با آثار دانشجویان ترین کردم. آثاری که از نظر هنرهای ترینی قابل قبول بوده.

در گالری ها و نگارخانه های مشهد می بینید که کسانی نمایشگاه می گذارند که بعضاً در گذشته از شاگردهای من بودند. از کارهای خودم هم نمایشگاه انفرادی داشتم در مشهد، در نگارخانه میرک، آرتین، در مجتمع فرهنگی امام رضا (ع)، در نگارخانه توس. در شهر ماری یا مرو، ترکمنستان، عشق آباد هم سه بار نمایشگاه داشتم. در نمایشگاه های بین المللی هم به عنوان نماینده ایران و خراسان شرکت کردم. در اصفهان و شیراز و یزد و اورمسابقا و جشنواره ها بودم. در تبریز و همدان و تهران نمایشگاه گروهی داشتم. ولی تا به حال به علت مشکلات حمل و نقل تابلوها، نمایشگاه انفرادی نگذاشتم.

در مورد بازخورد نمایشگاه ها، من اول خیلی وحشت داشتم از اینکه بخوام نمایشگاه بگذارم و بیان بگن آقا این چیه و چی می خواد بگه و از اونجایی که قبل از عرض کردم نقاشی به ذهن تصویری داره و من با نقاشی می تونم صحبت کنم نه با گفتن. از سویی توی نقاشی، آدم می تونه حس بکنه، مثل موسیقی که فقط باید بشنوم نه این که سوال کنیم چی می خواد بگه. مخاطبان معمولی همیشه سوال شون اینه که چی می خوای بگی؟ این سوال آزاردهنده است. در حالی که باید بپرسه تو چطور به این فضا و طرح رسیدی و این فیکورها و فرم ها رو چطور پیدا کردی. این رنگ آمیزی چرا متفاوت و چیز دیگری. این ها براش سوال نیست، براش سوال که چی می خوای بگی؟ در حال که «چی می خوای بگی» شاید سوال دهم باشه که آدم از دیدن یه تابلو بخواد بپرسه. در واقع باید ببینه که در این تابلو چه زیبایی هست. چه شکل و شمایل داره و اصلاً چه تکنیکی اجرا شده؟ آیا قابلیت اجرایی خوب رو داره یا نه؟ از این رو برای من مشکل بود که اوایل نمایشگاه بگذارم. بعد شروع کردم به گذاشتن نمایشگاه از کارهای دانشجویان خودم؛ و بعد یواش یواش دانشکده های هنری راه افتاد؛ فارغ التحصیلان بیرون آمدن و مخاطبینی پیدا شد که تونستن اون سواد بصری رو داشته باشن. بعد که نمایشگاه گذاشتم، دیدم برخلاف انتظارم، دیدم مردم از دیدن این کارها لذت می برن. تا حالا اون نگاه فقط عادت به دیدن نقاشی از منظره و طبیعت بی جان داشته ولی حالا از یک کار مدرن هم لذت می بره. امروز دیگه من مشکلی ندارم، برای اینکه کسانی که می تونن مدرنیته رو بفهمند خیلی زیاد شده اند. در واقع می شه گفت که من در مشهد و در خراسان پیشکسوت بودم و تا زمانی که من نقاشی مدرنیزم رو به مشهد آوردم کسی نبود و همش کارهای کلیشه ای و کپی و مستند سازی بود. تازه این ها داشتن امپرسیونیست رو تجربه می کردند که هفتاد سال ازش گذشته بود و خیلی از نظر نقاشی دید بسته بود. خب ما یواش یواش تونستیم این دریچه ها رو براشون باز کنیم و در واقع بدعتی بگذاریم به عنوان پیشکسوت مدرنیته در مشهد و خراسان.

در مورد تفاوت بین مخاطبان هم باید عرض کنم که اونجا بچه ها و راز کوچیکی به موزه ها می برن و کارها رو بهشون نشون میدن و اونها از همان موقع با دنیای تصویر آشنا می شن. اونجا اصلاً مشکل نیست که چنین نمایشگاهی بخوای بگذاری ولی اونجا نمی تونی اثری با موضوع ضد امپریالیستی بگذاری. شما نمی تونی از موضوعات نقادانه اجتماعی یا سیاسی نمایشگاه بگذاری. اون ها ظاهراً می گن ما دموکراسی داریم، ولی دموکراسی شون خیلی بسته بندی شده ست و قالب خاصی داره و اگر شما تو زمینه های انتقادی بخوای نمایشگاهی عرضه کنی. کارها رو رد نمی کنن، ولی خیلی محترمانه به شما می گن که این کارها در سبک نگارخانه اونا نیست. سانسور شون به این شکله!

ادامه دارد

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com